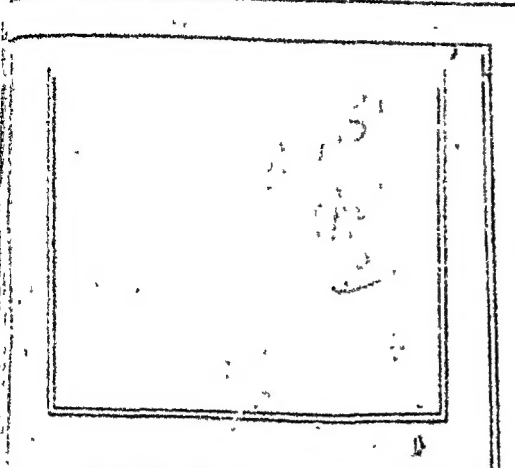


۴۰	در آمدن زلیخا بهر او غرض مصر بود بریدن آمدن	۹۴	بر پیش آمدن یوسف علیه السلام خریدن لینا و برایش
۴۱	مصر این و بقیه های زرشا بر شمارش لینا نشان	۱۰۱	دشمنان زرشا زنده انسل نادیان که غنا با به جمال
۴۲	عمر گذرانی لینا در محارقت یوسف علیه السلام	۱۰۲	یوسف علیه السلام عاشق شده و دوران کمینه
۴۳	و تلمذت تا سفت مدی الی الی و الایام	۱۰۳	و بیا به جمال حقیقت ندیده از مجاری تنه می رسید
۴۴	آغاز دوستان حسد بردن برادران یوسف علیه السلام	۱۰۴	ترغیب کردن لینا اسباب فرخت یوسف علیه السلام
۴۵	و انتظار کشیدن ایشان بر تمام مدی با اتفاق	۱۰۵	و حسد و شکاری نمودن می یوسف علیه السلام
۴۶	خواجه بدین یوسف علیه السلام سجد آفتاب و ستاره	۱۰۶	شرح دادن یوسف علیه السلام قصه محبت او و حرمت چاه و گناه
۴۷	و باز ده ستاره و متاع اخوان از دیوار حصار ایشان	۱۰۷	شدن لینا از آنکه اندوهی که آن روز شربت ندان بوده است
۴۸	و شاورت کردن برادران با یکدیگر که چه حلیه سازند	۱۰۸	تنگنا کردن یوسف علیه السلام شبانی را بچاکم آنکه
۴۹	که یوسف علیه السلام را پیش پدر و در اندازد	۱۰۹	و هیچ پیغمبر نبوده است که شبانی نکرده
۵۰	رفتن برادران پیش پدر و درخواست کردن آنها	۱۱۰	مطالعه کردن زلیخا وصال یوسف علیه السلام
۵۱	که یوسف علیه السلام را بهر او خود جابج صحرایند	۱۱۱	و استغنا نمودن یوسف علیه السلام از وی
۵۲	برودن برادران یوسف علیه السلام را	۱۱۲	پرسیدن دایه از زلیخا سبب گداختن و
۵۳	از پیش پدر و در چاه آفتاب و ستاره	۱۱۳	در مشاهده شمع جمال یوسف علیه السلام
۵۴	رسیدن کاروان بر چاه و بر آوردن یوسف علیه السلام	۱۱۴	فرستادن زلیخا دایه را بر تو یک یوسف علیه السلام
۵۵	رسانیدن ملک یوسف علیه السلام را در حوالی مصر	۱۱۵	بطلب مقصود و ابا نمودن او
۵۶	و فرستادن پادشاه غرر را با استقبال	۱۱۶	رفتن زلیخا پیش یوسف علیه السلام و تضرع نمودن
۵۷	آب بیل در آمدن یوسف علیه السلام و غبار	۱۱۷	و عذر کردن یوسف علیه السلام از حصول امر او
۵۸	سفر شستن و برپا کردن اعلی شستن	۱۱۸	فرستادن لینا یوسف را بجا نفع و میبایست آن اسباب
۵۹	رسیدن زلیخا بهر گاه پادشاه و سبب دحام	۱۱۹	عرض کردن کنیز خان جمال خویش را بر یوسف علیه السلام
۶۰	رسیدن و جمال یوسف علیه السلام دیدن	۱۲۰	تضرع زلیخا پیش دایه و حیل جوئی و موافقت یوسف علیه السلام

[illegible]

Handwritten text in a cursive script, likely a preface or introductory note, located at the top of the page.



بسم الله الرحمن الرحيم

الهي خيرة اميد بشارت
 بشارت ان لبان خنجر باهر
 درين ممنت سرتي في محو
 تدميرم باسپاس نايه كرون
 بشارت خنجر هر روزم شمس
 دلي باوق بر هر كنج
 كساوي نايه طبع زمان
 رشمه خامه اشكران كن
 سخن ابرو بشارت بشارت
 درين خنجر بشارت برين فسان

Handwritten text in a cursive script, likely a continuation of the poem or a commentary, located on the right side of the page.

Handwritten text in a cursive script, likely a concluding note or signature, located at the bottom of the page.

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number 10 on the left.

درین بر این توان داشت
 بختش ای که بختش
 ز این بخت چنان بخت خواست
 بد عالم این همه صنایع ظاهر
 چه بودی که در دگر کار کرد
 و در آخر که ان کیس که نیست
 بر دگر از هر دست اراوت

بدون از قاب بیکو شست
 اگر آن را دستشانی شست
 میا شست این نایب که
 بصانع چون با مشغول خاطر
 قیاس کار که از کار بر دار
 سر و کار تو جز کار که نیست
 و در جویم که دست بر سعادت

دست بر داشتن به نجات به تیار می ارباب حاجات

خداوند از بستی ساده بودیم
 بختش ای که بختش
 زشت ذوالقانی بهانه
 خراشوی بارش کمانه
 می بین نیات به تخطی کردیم
 زنده بودیم که هر دویم
 تو که شتی زنده بودیم
 جان نود که کردیم بختش
 بختش این خود و خردیم
 چون بختش این شت به خردیم

زیم بستی آن دو بودیم
 به قید آب نفس بابت کردی
 ز نادانی بر لانی رساند
 به اسرو نمی فرمودی شطانی
 گهی از دگر کتب بر کردیم
 بنا فرمود و میا بختش
 پوشیدنی زنده بودیم
 چه می توان که بختش
 به توفیق کوشش که بختش
 از دلس بختش که بختش

دست بر داشتن به نجات

Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the poetic or philosophical discourse.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the number 10 on the left.

[illegible]

تخصیص مناجات

[illegible]

[Handwritten notes in Persian script, likely bleed-through from the reverse side.]

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the page.

چو غنچه یک دلم گردان درین باغ دین ره حاسلی هر یک کیست نمیزد پست یک مغر چنان چو نوشته پرورد صد دان و دیر چو غنچه یک دل آمد رسته از غنا گناه نم اگر از حد بر ناست اگر باشد دو صد خرمن گناه و گر باشد ز عسایان صد گاه بهر گریخ که کردم سنج دیده خیال روی ما ز دیده شویم نظر گریخی در سبزه آبیم کرد دو چشم من و در دشت از دست ازین سودا رزم شاید بسود	چو لاله گل نشاند هم یک باغ و دول بودن کجای صلی نیست چو بادام و دغرا زار و سندان بهر دانه رسد غیش بر سر نیاید با هزاران خنجر آزار نه ازین باران نشت ز نرست لذاتی سوختن از برق آهم لذاتی شستن از خیم بر آبیم کنون اندر زده خونم چلبیده ازان روا شکسرخ آید بر دم شرک ابلی بروی کار آورد ببین پس آبرویم تا قیامت رسان ازین پیغمبر و رود
---	---



درخت خواب و محال قات سرور کائنات صلی الله علیه و آله	
چو کیشم چو نامور ساخت خطای عدم لان ترف ساخت نور شد ز سحر حاش آگاه دوین ویر کیش ز دست روشن	رویش حلقه طوق کمر ساخت چو کیشم چو نامور ساخت خرو و جسد دانش و شانه مشین روخته از دست گلشن

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the page.

چو پادشاه است از مخالف اش
 به نام است ای که در دیوان هستی
 ز با هم چون از حرفی سر آید
 چون نام نیست نام او چه باشد
 بگرم شد ز عالم نسل آدم
 خدا بر سروران سروریش داد
 چو آدم در رویه هستی قدم زد
 ز پیش روی گشتی راه مفتوح
 خلیل از وی نیسی یافت کاش
 مسیح از مقدم او فرود گشته
 بر سر جاهش از کفان رسیده
 در آن وادی که صلاح نافه کش بود
 ز لبتان و قاف او آفریده
 قدش را بایه گردون خرامی
 بر آلاسان بیان حیرت سازش
 پرورش را بر سپهر تیر اشارت
 دو نون شد و در میم از حلقه ماه
 با چون داشت و شش بر تنم پشت
 بنمودش خط ولی زو خط تجلیل

سرورین پروران شد پایانش
 برونگرفت نامی پیش هستی
 دل و جانم ز لذت بر بر آید
 کرم تر بود از هر چه باشد
 بگرم تر ویست از هر کرم
 ز خلیل انبیاء سالار ایشان
 ز مهر روی صبح آرایش نمود
 بجودی کی رسیدی گشتی نوح
 پرورش چون گستان خرم و خوش
 یکم از شعل او شعله جوئی
 غلامی بود ویست ز زر خرید
 بیا مجلسش با ناله خوش بود
 ز باغ صفا عرنا ندر و
 لبش را بایه کی عطا می
 چو زرین قبه بر سر آفتابش
 ز دوازده ستاره بهر نهارت
 چهل ساخت شصت او و پنجاه
 رقم ز خطش بر مرز نگشت
 بگلک نسخ بر تورت و انجیل

سیان معراج

مهر و پرور
 دل و جانم
 کرم تر
 بگرم تر
 ز خلیل
 ز مهر روی
 بجودی
 پرورش
 یکم از
 غلامی
 بیا مجلس
 ز باغ
 لبش را
 چو زرین
 ز دوازده
 چهل
 رقم ز
 بگلک
 سیان معراج
 دل و جانم
 کرم تر
 بگرم تر
 ز خلیل
 ز مهر روی
 بجودی
 پرورش
 یکم از
 غلامی
 بیا مجلس
 ز باغ
 لبش را
 چو زرین
 ز دوازده
 چهل
 رقم ز
 بگلک

خزان سرو او از سایه آزاد
 نه سایه بود بر ترپایه او
 نقش بر لوح زبان پاک سایه
 نماند چون زینت سایه اوش
 بشکاف دست غمخوار او
 اگر چه کوشش ز چشم بر خام
 و باز نشود از چرخست پیر
 کی شد نیاز بود از کم و فراز جنگ
 چه شد میار او آن سنگ روی
 همان در سایه آن سر بود او
 زمین و آسمان در سایه او
 نریز از زبان کسی بر خاک سایه
 از آن افتاد و پاسایه اوش
 بمشیت یک پشت بود و گشت
 چو سرخست از خون چشمه به هم
 شد چون منجرجان از دور
 محاکات بی دینا تر آن سنگ
 نشد نظام بر بخت و مل میاری

بیان مخرج

که تا یاد بهتر درونی دوان
دوای بنان پوی رتوان بود

در علاج بیاختیاری جنسی

شبی و یابانه سحر سعادست
 ز قند را و دشتالی مسایه الله
 سواد کز کشت خجسته نو
 نیش خجسته نعل شان کرده
 بمسکه فروخت چرخ مسایه

[Faint handwritten text at the bottom of the page]

گرفته کرد پیش آرام دروے
 ملک را چون تر خندان از لب
 دین شبنم چنان ازل بنیش
 چو دولت شد ز بخت امان نهانی
 به پهلوی گیسو بر بخت زمین کرد
 دلش میدار چشمش در شکر خواب
 در آمد لکمان ناموس کس بخت
 بر و مال بر کای خواجہ بر سر
 مردن بر کایان نینماید بخت
 در آید چو راد خشت کردم اینک
 چند بر زمین خوش یاد باشد
 چو عقل فکشت افلاک گردان
 نه دست کس عنان او روده
 جو آن دل که بتان دارد و فرا
 گیش بالستی آفرین خورون
 بر زمین بی رنج پشت نازینش
 از آن دولتر چون خواجہ دین
 شد آن سبوحیان گردون صا
 رد در شم آن برقی برق رقرار

اگر آن شیر باجم بام بر دروے
 گویان در خشت زوشت شهاب
 سزای آفرین از آفرینش
 سود دولت سرای ام بانی
 زمین آید بجان نازین کرد
 ندید چشم بخت خواب ز خواب
 سبک و تر ازین کاوس اختر
 که شب خوابت کند دولت نگیز
 کو بخت عالی بیدار بخت
 برق برق بر آردم اینک
 پرند بر هو فسخ نهاده
 چو فکری بر زمین گیتی نورد
 ندان پای رکابش گشت سوده
 ندیده دان او سبب دانه
 گریخت شغل او گردون گردون
 غنیمت نهی از کس پشت بخت
 خرامان شد بزم خانه زمین
 که بخت آن که بختی آفرین بخت
 ز که سکه بر شمشیر دم دار

بیان مهران

این شعر در بیان مهران است که در زمانه ایلخانیان در هندوستان حکمران بود. مهران در ابتدا در خدمت سلطان محمود غزنوی و سپس در خدمت سلطان علاءالدین خلجی و در نهایت در خدمت سلطان تغلق لکھنوی در آمد. او در زمانه خود به دلیل شجاعت و تدبیرش شهرت یافت و در نهایت به پادشاه هندوستان رسید. این شعر به زیبایی به این وقایع تاریخی اشاره کرده است.

این شعر در بیان مهران است که در زمانه ایلخانیان در هندوستان حکمران بود.

این شعر در بیان مهران است که در زمانه ایلخانیان در هندوستان حکمران بود.

حیثیت را مبره از دست برآید
 گاهی بر دند زین و دینار است
 مکانی یافت خالی از مکان نیز
 قدیم تر است و شاه از جهان است
 یکی مانده بود از قید سکه پاک
 بایده آنچه از دیدن بر وزن بود
 نه چندی گنج آمد بجا و نه چونی
 شنید آنکه کلامی نه با و از
 نه آگاهی از و کام و زبان را
 در کیش گوش جان اباد و دست
 لباس مهم بر بالایی او تنگ
 در گفتن برتر است آن من شنید
 سینه جامی ز حد خود برون پاک
 درین مشهد ز گویایی خزن دم
 جامی نشدن در دهن و شهادت

ارکان اگر کز تنگی جدا نیند
 بیان درگاه والادست بر دست
 که تن محرم نبود آنجا و جان نیز
 و جویک لاییش ارکان اوست
 ز بسیاری برون زانده کی پاک
 میسر از بار کیفیت که چون بود
 فرو بند از کمی لب و ز فرونی
 معانی در معانی را از بار
 نه همراهی از و نطق و بیان را
 ز فرش دست دل اکو نه داشت
 سمند و هم در صحرا ای و لبک
 زبانین گفت گو باید بریدن
 و زین میای جانفیه سارون
 سخن را ختم کن و الله اعلم

بیان کیفیت کارهای قیام

لباس حضرت پوشید و در وقت شفاعت بخمشید

و صبح بخیر برآمد جان به عالم
نه آخر رحمتی لایعنی
ز خاک ای لاله سیراب بر خیز

ترحم یا نبی اللہ ترحم
ز محرومان چرا غافل نشین
چون گریه اب چند از خواب برخیز

<p> جنت را مهره از دست بر نهان کانی بر دوزخ و طیر نه پست مکانی یافت خالی از مکان نیز رقیم زنگ و ش از جان او یکی مانده هم از قید سکه پاک بایده آنچه از دیدن برون بود نه چندی گنج که بجا و نه چونی شنید آنکه کلامی نه با و از نه آگاهی از و کام و زبان را در کیش گوش جان اباد و شست لباس فهم بر بالای او تنگ و گفتن بر ترستان و ز شنیدن سینه جامی ز حد خود برون پاک درین شهزادگی بانی مزن دوم جای نشستن ملائکه و شهادتگاه </p>	<p> مکان امر کب از مکی جاسانید بدان درگاه و الا دست بر دست که تن محرم نبود آنجا و جان نیز و چون لایق ارکان او است ز بسیاری برون زانده کی پاک پیران ز بار کیفیت که چون بود فرو بند از کمی لب و ز فرونی معانی در معانی را از باران نه همراهی از و نطق و بیان را ز حرفش دست دل را کوته داشت سمند و هم در صحرائی و لنگ زبانین گفت گو باید برین و نین مهای جانده سار برون سخن را ختم کن و الله اعلم لباس خرم است پوشیدن و راقتهاست شعاع است </p>
<p> در صحرای برآمد جان بمالم نه آخر رحمتی للعالمین ز خاک ای لاله سیراب بر خیز </p>	<p> تر ششم یانمی الله ترحم ز محرومان چرا غافل نشین چون گریه اب چند از خواب برخیز </p>

زبان از رویت ابدل خوش
کنون گرتن نه خاک آن جریمه
سجود را ندوام از خوش روی
اگر شود چو لعلت و مستی
قتضای غنکند از راه بار
چو بکمال و ز رستای خیر
گشت یا اینهمه گراهی ما
چو جوگان سرفکنده آوری
چو بخت ایتامت کار جامی

زویم از دل بهر قندیل تشنه
 به حمدت که جان آسجا میقم است
 به بر می مانده چندین جیشا
 دوست ما نیاید هیچ کاره
 آتش را از خدا و رخواد مارا
 آتش را برای خدا
 با آتش آبروی ما نریزد
 ترا از آن شفاعت خواهی ما
 بمیدان شفاعت امتی گوی
 طفیل دیگران یا پسر امی

در تبرک حسین بن ابی کریم علیه السلام احوال و غیره مشتمل است

کتاب فقر را و بیاچه رشت
کسی چون او بلوغ از بند
چو فقر اندر قبای شای
ز درویشی هرگز رشت
نقشه آنرا که لطفش آشکار
چنان باشد چشمش گشت
از آن دانه که و آدم بنا کام
نه ازش مرزعه در زیر گشت

سگوار و نوک طحاک خواجده است
 نزد نقشی بدیع از نقشبندان
 بتدبیر عبید الله آمد
 ردای خواجی در پاکشاست
 بیکر خرقه بودش قبا کرد
 نمینخواهد از ان خیر گشت کار
 از بستان بهشت آمد بدین دلم
 که از او رفتن آید بهشت است

فہرست نامی مر

چو گرد و قنداره اندر بحر ناپسینه
خوش آنانی که سهر بچاک اوینه
همه پرمایه از سر بایه او
سپاد اسایه او از جهان
سین عمر احرار ملک کیش
خصوصاً عمر فرزندان پیش
درین دنگارگون کاخ از آند
جهان آمینه مقصودشان بآ

ز بحرش کی بود امکان تمیز
دل جان بسته فتراک اوینه
همه در نور مجو از سایه
ز قشیش دیده ایام بی نور
به پیشی باد از دور فلک کیش
مفصل در از اخلاق کیش
و هم بخجی رسوم مفصل و وجود
دران نور قدیم مشهودشان بآ
زنده میشود در سیه بزرگی او بخش

در اینک از این آیه و کلمات و غیره که در این کتاب است

در مراح سلطان سین

جهان کیسره ارواح چه صیام
بود انسان این شخص معین
درین عین آنکه چو انسان عین
نیر این جمیده طاق مینا
خوشا چشمی که بینائی از ویت
فلک صد چشم دارد در ره او
ز روی او ست و شن چشم عالم
بحسن خلق طاعت خلق بی قبل
در صلابت کرم رستم قدیم

بود شخصی معین امش نام
چو عین جهره بشناس و شن
جهان مردی سلطان حسین
دو چشم آدمیت ز دست مینا
نه بینائی توانائی از ویت
که چشم خود گشت دمنه لکه او
ببوی او گشت گلشن خاک آدم
بود یوسف بن مصر فلک نیل
کریم ابن الکریم ابن الکریم

در اینک از این آیه و کلمات و غیره که در این کتاب است

در اینک از این آیه و کلمات و غیره که در این کتاب است

در اینک از این آیه و کلمات و غیره که در این کتاب است

در اینک از این آیه و کلمات و غیره که در این کتاب است

بزم پیرای ساحت شاهنشاهی باد
 فلک با چتر او در چایلو سے
 خراب آباد عالم باد مومور
 بتخصیص کنگه خرج آمد مبلع
 در بهارش چون عجم گشته مشهور
 جهان آتا بلندی برست و
 در گشتر زاده کرد سخت مظفر
 خرد چون دیدگاه و احش
 درین میدان که باد اخیالی زد
 ز بزمش خوریکی زرین قدح باد

تبارک چتر ظل الهی پیش باد
 زمین با تخت او در خاک بود
 با بولاد و کرامت تا دم صور
 زبان آواج سر نام بر پیش
 بتقریب عرب باد معرفت
 مباد این نام پاک از لوح هست
 بطغلی شد مطیض تحت انفس
 همیکه در آرزو نقش زبانش
 فلک طاس توی را پر فرخ کرد
 دلش چون نام دائم در فرج باد

در بیان آنکه هر یک از جمال عشق غیبت از
 آشیانه وحدت پرید و شاخسار مظاہر کشت آسید

در آن خلوت که هستی بی نشان
 وجودی بود از نقش دمی دور
 جلالی مطلق از قید مظاہر
 دل را شاه روی در حجله غریب
 نه با آئینه رویش در میان
 صبا از طره اش گشته تار

در آن خلوت که هستی بی نشان
 وجودی بود از نقش دمی دور
 گفت گویائی و تویی دور
 بنور خویشین بزخوش مظاہر
 مبرازات او از تهمت حبیب
 نه از نقش اکشید دست شان
 نهید چشمش از سر مرده خبار

ذکر وحدت

در بیان آنکه هر یک از جمال عشق غیبت از
 آشیانه وحدت پرید و شاخسار مظاہر کشت آسید
 در آن خلوت که هستی بی نشان
 وجودی بود از نقش دمی دور
 جلالی مطلق از قید مظاہر
 دل را شاه روی در حجله غریب
 نه با آئینه رویش در میان
 صبا از طره اش گشته تار
 در آن خلوت که هستی بی نشان
 وجودی بود از نقش دمی دور
 گفت گویائی و تویی دور
 بنور خویشین بزخوش مظاہر
 مبرازات او از تهمت حبیب
 نه از نقش اکشید دست شان
 نهید چشمش از سر مرده خبار

در آن خلوت که هستی بی نشان
 وجودی بود از نقش دمی دور
 جلالی مطلق از قید مظاہر
 دل را شاه روی در حجله غریب
 نه با آئینه رویش در میان
 صبا از طره اش گشته تار

[illegible]

[A vertical strip from a manuscript showing dense handwritten Persian or Arabic script.]

[illegible]

گشت به گشت نه پای نه پای
 رخش ساد و نه هر خطی و نه پای
 نیا ای لبرای باغوش میست
 وانی ز آنجا که حکم خود بدست
 نمک و ریاضت و ریاضت
 و فکر کن لاله را در کوبه سالن
 کن شوق شیده گل میزخارا
 ترا چون معنی و خاطر نیست
 نیازی از خیال آن که شستن
 چه هر جا است حسن نیست شستن
 برون ز خیره تعلیمی تقدیر
 از ویک لاله بر ملک ملک
 زهر آینه نبود در و نه
 چه به بحیان سوع گویان
 ز خونهای این بحر فلک فلک
 از فضا که جهان میبخت
 از ان لاله فروغی بر گل افکار
 ز خود شمع آن آتش بر آتش
 ز نو شافت ز رخسار بخت

تیر بسته بند آتش پر ایبر گل
 نمدیده هیچ چشمه زو فیاض
 قمار عاشقش باغوش ریخت
 ز پرده غم و درد رنگ خوشت
 چو در بند می سر از دامن باران
 اگر چون خرم شود فصل بهار
 جمال و بکند از آن آشکار
 که در سبک معانی نادر است
 و هر چه بر وزن آفتاب یاقوت
 منخست این پیش از زبان خیال
 تجلی که بر آفاق شمس است
 ملک سرگشته خود را چون فلک است
 ز بهر جا خاست از روی گفتگوی
 شدند از بر خودی بسوی جویان
 بر آید غافل سبجانی بی الماس
 ز روی خود بهر کجای است
 ز گل شوری سبحان میل قمار
 بهر کاشانه بر و از دست
 برین آوردند و فرستادند

آن مشقوت
کسی زین است
تو که تو را بلیت
در داد استوار
مهرت و شرف
خوار کن از در
در تو بسیار
بخش کرد و در
چو باد بیا

[illegible]

تو روز ذات جهان آفرین گشت از کرم پشیا و کثرت مطابقتی سواد تعالی مست و آیت شریفی که از احسانات او بود و ظاهر آنکه در روز

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the phrase "بسم الله الرحمن الرحيم" and other religious or poetic lines.

Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the poetic or religious themes.

چنان پر نشسته از غوغای عشق	فلک گشته از سوسای عشق
هر صبا جانان پیشه این است	ای عشق شو کاین پیشه این است
غمش بر سینه دانا باشد	ای عشق شو کانا دانا باشد
در کافور کی و غور رسته	می شست هر گرمی و رسته
ز کز او لب دانا زنگی یافت	و یاد عشق عاشق تازی یافت
که او بار درو عالم نام برد	اگر چنان خوشی من جام خورد
ولی از عاشقی بیگانه نیستند	بهر آن خاقل و فزانه نیستند
ز دوست نامه دستان	ز نامی مانده ایشان نشانی
که خلق از ذکر ایشان لب بستند	بسامر خان خوش پیکر بستند
حدیث بلبل و پروانه گویند	چو ابله عشق انبیا گویند
همین عشقت دهرانه خور بانی	بلیتی که چه حبس کار آرمانی
که آن بهر حقیقت کار ساریست	تسلیا به عشق رو که چه مجاریست
یاز قرآن در رخ اندک کی توان	بلوح اول لب تا نام خوانیست

عشق و عرض کباب

احکامیت بر سبیل تمهیل	
که باشد در سبک کش و تیکر	شنیده مش بر مین پیش پیر
برو عاشق شود انچه پیش	بگفت بر باشد در عشقت از جا
نیاری جرحه معنی چشیدن	که بی جام می صورت کشیدن
و زین پل بند خود در آب زدن	ولی باید که در صورت نمایی
نباید بر سبیل ایستادن	چو خواهی رخت در منزل نهادن

Extensive handwritten marginal notes on the right side, providing commentary or additional verses related to the main text.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the phrase "بسم الله الرحمن الرحيم" and other religious or poetic lines.

به حکم اید که تا به دم درین در
 چو دایه نافت من بی شک پد
 چو یاد بر لبم بستان نهاده
 اگر چه موی من اکنون چو سیر
 به پیری جوانی نیست چون عشق
 که جامی چو شمشیر در عاشقی بهر
 بند عشق بازی داستان
 بکش نقشی ز کاک نمک زایت
 چو از عشق این نذر آمد بگو شمع
 بجان بستم کمر فرمانبری را
 برافتم که خدا اتو فیک بخشد
 کنم از سوز عشق کن که در این
 درین فیروزه گنبد انگنم ده
 سخن بر ایایه بر جانی رسانم

بر او ناشتی بودم سبک سیر
به تیغ ناشتی نامسم بریده
ز خنجر خوری عشقم شیر داد
به نوزم ذوق شیرم در غیبت
و در بر من بادم این بنون نشن
سبک بر وی کن و در عاشقی میر
که باشد از تو در عالم نشانی
که چون از جابروی مانده بجات
با استقبال بیرون نت جویم
نه ادم رسم نو سحر آوری را
که سخت ^{نشد} میوه تحقیق نباشد
که سوز عقل رخت نکند در
کنتم چشم کو اکب گر یالود
که بخوازد با حشمت آسمانم

دستہ گل از چمن فصائل عشق حیدر و نیرنگ
انعام سبب نظم کتاب بران نچیدن

سخن دیاجه دیوان عشق است
بعالم هر چه از نوید کهن زاد
خرد را کار و باری جز غمت

سخن نو باوہ بستان عشق است
چنین گوید سخندان که سخن زیاد
جهان ایامد کاری جز سخن نیست

خبر

چو شد تمام قند ز ککات و
 جهان باشان کرد بالا و پستان
 چو بان چو شکر کند لب نکتی
 زود باد نفس و شش و زبان
 کند مرد پرو در و از نو گوش
 کند ز دست قبال شکر و بنک
 کسی لب انشا و خند و آرد
 از دستان لب اندید و شد
 چو این شان الهی چو از سر
 بین می مشغول گیر ساخت پیر
 و هم ایدل بر بدن از نمان
 کمن شد قند شیرین و خمر
 سر آمد زوبت لبی و مجید
 یو طوطی بلبل را سازم شایخ
 خدا از قصه چون شنش خوان
 چو باشد شاد بآن می خندل
 خرد و خال را بهت نرسند
 سخن از یوری خبر شعی است

اندر بر سحر هستی بسته
 کشت دار چشمه اش نوای جود
 یکچو شش و می آن نوای بسته
 کجا باشد بکند ایسان
 بر بدن آرد یکله از شکر و ان
 نشتا از قد میرا و پیش پیش
 و آرد دل میز و می خنجر
 کیه از دین نم ندان
 از دگر گران شود لب می خند
 معاذ الله که دامن چو از
 به پیر از کنون شمس گیر
 سخن عالم بکند هم جهان را
 به شیرینی نشانه خمر و خمر
 کس و دیگر بر سر و سازم کون
 ز حسن و حسن و عشق ز کین
 با حسن چه زبان خوانم خمر
 نماند کذب اسکان کون
 نو که خود و لوی آنرا است
 جلال به خبر ناک شعی نیست

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the word "مقدم" (Mudamm) on the left.

بقیه در همان گوشه اگر اصلاح خواند بچست

وستان شمع جمال یونی اوشستان غیب
افروختن و پیرانه دل آدم ایشا پیران سونستن

<p>پسین دادند از دم خبر باز بر و اولاد ویر جبهه دادند ستاده هر صفت بر پایه خویش نهاد در مقام میری پست تجاج شوکت شاهی میباش ترتیب خوش لورستور لائق زیر جمیع تماشا می در کرد در خورشید و عفت و جان سیان بیع شیخ اسامی فرزند چنان از پیر تو فرستید با هم نزد ای خاک پایش مدد و پادشاه زنده نقل عدالت پیشه بیرون از قفس تاج و تبارش ای شب غیب از زینش بزرگوار</p>	<p>اگر جهان دریای ماست چو یارای جهان گردنمان که چون چرخ جهان پیش کشا صفوف انبیا کباب و پیش صفوف اولیا قاندر و کربا گرود و شکوه و بادشاه ستاد و نعت بیکر خلاق چو آدم سوختن مجمع انکار پیشش پیش که چون میاید چو شیخ این بیت و مزار آمال جان و پیش او که روایتی از پیر افکنده برود کمال حس از زینش بیرون پیشش خلعت مست به همینش شمع مبع سوار</p>
---	---

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including the title "فرمانیست" (Farman-e-Nasir) and "دوم در جمال" (Dum-e-Jamal) written diagonally.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the phrase "در این مورد" (Dar in مورد) and other concluding remarks.

ز سپهر پیران از پیش مهر پس
 همه ارواح قدی بی کم و گشت
 درین محرابی خورشید قندیل
 ازان باده و جلالی و غم بانه
 که یار یارین نهال از گلشن گیت
 برو این پر تو دولت چرانیست
 خطاب آمد که نور دیده هست
 ز باغستان یعقوبیان تنه است
 ز کیوان بگذرد و ایوان جاش
 ز بسج بی که در رویش خجاست
 کند روی ترا آینه در
 بگفت اینک احسان کشادم
 ازان خوبی که باشد و لایق
 چو گل از ذوق فرزندش
 بی شمع بتان درج ارکشاید
 پس آوردش بسو سینه خوش
 ز مهر خوشتن کردش خبر داد

ز ظلمت های جهانی مقدس
 علمه بار کشیده از چپ و راست
 فکند غلغل تسبیح و تهلیل
 بعنوان تعجب زیر لب راند
 تا شاگاه چشم روشن گیت
 جمال مجاهدین از کجایست
 فوج بخش دل عمیده هست
 ز سخنانی حاصل فتنه عزت
 زمین مصر باشد تختگاهش
 حسد انگیزه خوبان جهانست
 بیخشناسی چه در گنجینه دار
 ز شش و انگلی جالش چار دام
 دو بخش آنرا یک مرد گیران را
 چو بلبل بگل روشن و عاقت
 خط حسن نه تلاش نساید
 مصفا بخش از دل بکینه خوش
 به پیشانی زدش بوسه پروا

نهال حال یوسفی از بهار غیبستان شهرود

(Marginalia in Persian script, including commentary and additional verses, written in various directions around the main text.)

چو یوست بزرگین آمد ز مادر
 و میش از بوستان دل نهال
 از گلزار خلیل شد گل رست
 بر آمد آفری از برج اسحاق
 عالم زد لاله از باغ یعقوب
 نزاری شد شمیر افزای کنگر
 ز جان تابود بهر مادرش
 چو پیشین کنار خود دو ساله
 گرامی و نری از بحر کرین
 پدر چون دید حال گوهر خوش
 رنجه مرغ جانش پرورش یافت
 قدش آیین خوشنقاری آورد
 دل عجز مهرش شد چنان بند
 بهر شب نخست چون جان برین
 بهر نیم آرزوی وی او داشت
 چرا که کس در دل غلین نیفت
 چنان مخوست که ناله دل افرو
 بخوابد گشت کاسی که مهر و در
 زارم طاقت دوری یوست

دری بایست که در شکل با او آسان باشد

بخت شد ما و کردون برابر
 نمود از آسمان جان هلال
 قبای ناز که اندامی برپست
 ز روی او منور چشم آفاق
 از و هم مرم و هم داغ یست
 از و شک ختن صحرای کنگر
 ز شیر خویش شست شکرش
 و منید ایام زهرش در نوک
 ز مادر ماند با اشک پیچیده
 صدق کردش کنار خوان خوش
 بگلزار خوشی بال پرش یافت
 لبش رسم شکر گشاری آورد
 که نکسته از و یک خطه پیوند
 بهر روز آفتاب به نظرش بود
 زهر سوسیل خاطر سوی او داشت
 بلکه دیدنش تسکین نیفت
 پیش چشم او باشد شب روز
 بفرم چون درخت بید لاری
 خلاسم ده ز مجوری یوست

بغیر از

ناله آورد و منور شد
 و از و هم مرم و هم داغ
 و از و شک ختن صحرای
 و ز شیر خویش شست شکرش
 و منید ایام زهرش در نوک
 و ز مادر ماند با اشک پیچیده
 و صدق کردش کنار خوان خوش
 و بگلزار خوشی بال پرش یافت
 و لبش رسم شکر گشاری آورد
 و که نکسته از و یک خطه پیوند
 و بهر روز آفتاب به نظرش بود
 و زهر سوسیل خاطر سوی او داشت
 و بلکه دیدنش تسکین نیفت
 و پیش چشم او باشد شب روز
 و بفرم چون درخت بید لاری
 و خلاسم ده ز مجوری یوست

سجده نماید بر سرش
و فرزندش بدورت سر قیام
که تا کیر زینت بوش تا بن باز
بسی میت سوده در راه خدا
ز دست نادانی آفا قیست
میان بندش انانی در کمر کرد
که گاهی نش قیاطا نش
بدران پس میان آفا و دروا
گرفتی هر کس را از ان توهم
پس آنکه و در کس می کوبد
که از او پیش است بشاره
بر و ک شریک این چنین بود
گرفتی صاحب کمال اسیرش
چه کرد آما و بدوش جوشی خان
پس از چندی جوش پیش روست
زود باش بدستی دید و بر تم
ز فرزند ان دیگر روی بر تافت
بویست بدوش پیش زنده افروز
سویست بر و بارانی که بوش

چنین بکار و این سرشتش
بویست بدوش جوش پیش
و لیکن کرد با خود جاساس
بکت ز اسحاق بود و کیم کیم
کو بویست که هر پیشش
چو یوسف از غور و در بند کرد
چنان است آن که را بر سار
که بکت بدوشش فرستاد
که گشت است آن که زنده انیان
بیر بهار است جوی که
چو در آخر و پیش لبث افغان
و بان یادم هر کس کمال این بود
که زدی هر کس کشتی پای کیم
و کرد به بتا ویر و بستان
بروشش چشم روشن نشا و است
چو شد با طریقه جوش
پیشش بود و یوست قیامت
بویست بود و روشن است
بویست بود و هر کار که بوش

چنین بکار و این سرشتش
بویست بدوش جوش پیش
و لیکن کرد با خود جاساس
بکت ز اسحاق بود و کیم کیم
کو بویست که هر پیشش
چو یوسف از غور و در بند کرد
چنان است آن که را بر سار
که بکت بدوشش فرستاد
که گشت است آن که زنده انیان
بیر بهار است جوی که
چو در آخر و پیش لبث افغان
و بان یادم هر کس کمال این بود
که زدی هر کس کشتی پای کیم
و کرد به بتا ویر و بستان
بروشش چشم روشن نشا و است
چو شد با طریقه جوش
پیشش بود و یوست قیامت
بویست بود و روشن است
بویست بود و هر کار که بوش

چنین بکار و این سرشتش
بویست بدوش جوش پیش
و لیکن کرد با خود جاساس
بکت ز اسحاق بود و کیم کیم
کو بویست که هر پیشش
چو یوسف از غور و در بند کرد
چنان است آن که را بر سار
که بکت بدوشش فرستاد
که گشت است آن که زنده انیان
بیر بهار است جوی که
چو در آخر و پیش لبث افغان
و بان یادم هر کس کمال این بود
که زدی هر کس کشتی پای کیم
و کرد به بتا ویر و بستان
بروشش چشم روشن نشا و است
چو شد با طریقه جوش
پیشش بود و یوست قیامت
بویست بود و روشن است
بویست بود و هر کار که بوش

چنین بکار و این سرشتش
بویست بدوش جوش پیش
و لیکن کرد با خود جاساس
بکت ز اسحاق بود و کیم کیم
کو بویست که هر پیشش
چو یوسف از غور و در بند کرد
چنان است آن که را بر سار
که بکت بدوشش فرستاد
که گشت است آن که زنده انیان
بیر بهار است جوی که
چو در آخر و پیش لبث افغان
و بان یادم هر کس کمال این بود
که زدی هر کس کشتی پای کیم
و کرد به بتا ویر و بستان
بروشش چشم روشن نشا و است
چو شد با طریقه جوش
پیشش بود و یوست قیامت
بویست بود و روشن است
بویست بود و هر کار که بوش

بلی هر جا که زین سان بر تباد
 چاکویم کمان چه حسن و دلبری بزر
 معی بود از سپهر آشنائی
 نه مه هیهات روشن آفتاب
 چه میگویی چه جای آفتاب
 مقدس فری از قید چه چون
 جوان بخونین چون کردار
 بدل العیوب اگر مهرش نشان داشت
 ز لایحائی که رشک جور عین بود
 ز خورشید رخسار او دید و بانی
 چو بر دوران غم عشق آووز و

اگر خورشید باشد در دنیا باد
که سیر و ناز و خور و پری بود
از و گویند و مکان را روشنایی
که از وی بر فلک افتاد و تاب
که رخشان چشمه اش همچون سراز
سر از جلباب چون آورد و سراز
نی رو پوش کرده یوسفش نام
و گر گردش سبحان جا جایی آن
بمغرب پروه عصمت نشین بود
کز قمار خیالش شد بخواب
ز نزدیکیان نباشد عاشق دود

در وصف نسیب اینها که منتهی از طلوع آفتاب جمالش
مشرق گشته بود بلکه هزار درجه از آن در گذر گشته

چنین گفت آن سخندان بمرحوم
که از مغرب بیرون شاه‌ی بنام
پیر بابا شاه‌ی حاصل او
ز فرش تاج را اقبال ندیدی
فلک در خیاش از جزا که میر

که در نجینه پوشش از سخن لعل
همیزد کوششاهی نام طمیس
نمانده آرزوئی در دل او
ز پایش تخت را پایه بلندی
ظفر بامد سخنش سحبت چونند

[illegible][illegible]

در وصف زلیخا

زلیخا نام زیبا و خرمی داشت
ز دختر آخری از برج شاهی
نگین در بیان و صفت جهان
زیستار با فرید که هم در پیش
ز نوشین لعلش استار بودیم
قدش شخی ز رحمت آفریده
ز جوی شهر یاری آب غورده
بفرقش موی دام و پشمند
خوابان و تو کمانی که روانه
ز فرق اید زینده را بدول
فرود آید زینت زلف سمن
دو گیسویش و دو بختی برین
فلک س جانش که گوشت
ز طرف لوح بندش نموده
بزیار آن و نون طرند و مساو
ز قد نون او قاصد میم
فروده بر آفتاب و دربان
شد پیشش عیان از اهل خندان
ز بستان روم رویش نموده

که با او از همه عالم سبزی داشت
فرزبان که بهری از هیچ شاهان
کنه شمع از مانی با خیا شس
شومر پیشند از عسل برش
ز ویشش آنچه در خربس بگویم
بهستان لطافت سرشید
نیم سر و جویباری آب برده
از دما مشک فرق امانه پند
نهاده فرق نازک و میان
وزر و در نافی کا مشک شکل
نمکده و شمع گل اسایه دپا
به شمشاد و لعلش رس باز
نهاده از بختش لوح حسین
رو نون سر نون با شکست
نوشته نمک نون او ستایش
الف واری کشید پنی آیم
یکی ده کرده آشوب دهان
کشاده میم طاعت و دین
در و گاد شکسته گویند

در وصف زلیخا
زلیخا نام زیبا و خرمی داشت
ز دختر آخری از برج شاهی
نگین در بیان و صفت جهان
زیستار با فرید که هم در پیش
ز نوشین لعلش استار بودیم
قدش شخی ز رحمت آفریده
ز جوی شهر یاری آب غورده
بفرقش موی دام و پشمند
خوابان و تو کمانی که روانه
ز فرق اید زینده را بدول
فرود آید زینت زلف سمن
دو گیسویش و دو بختی برین
فلک س جانش که گوشت
ز طرف لوح بندش نموده
بزیار آن و نون طرند و مساو
ز قد نون او قاصد میم
فروده بر آفتاب و دربان
شد پیشش عیان از اهل خندان
ز بستان روم رویش نموده

در وصف زلیخا
زلیخا نام زیبا و خرمی داشت
ز دختر آخری از برج شاهی
نگین در بیان و صفت جهان
زیستار با فرید که هم در پیش
ز نوشین لعلش استار بودیم
قدش شخی ز رحمت آفریده
ز جوی شهر یاری آب غورده
بفرقش موی دام و پشمند
خوابان و تو کمانی که روانه
ز فرق اید زینده را بدول
فرود آید زینت زلف سمن
دو گیسویش و دو بختی برین
فلک س جانش که گوشت
ز طرف لوح بندش نموده
بزیار آن و نون طرند و مساو
ز قد نون او قاصد میم
فروده بر آفتاب و دربان
شد پیشش عیان از اهل خندان
ز بستان روم رویش نموده

در وصف زلیخا
زلیخا نام زیبا و خرمی داشت
ز دختر آخری از برج شاهی
نگین در بیان و صفت جهان
زیستار با فرید که هم در پیش
ز نوشین لعلش استار بودیم
قدش شخی ز رحمت آفریده
ز جوی شهر یاری آب غورده
بفرقش موی دام و پشمند
خوابان و تو کمانی که روانه
ز فرق اید زینده را بدول
فرود آید زینت زلف سمن
دو گیسویش و دو بختی برین
فلک س جانش که گوشت
ز طرف لوح بندش نموده
بزیار آن و نون طرند و مساو
ز قد نون او قاصد میم
فروده بر آفتاب و دربان
شد پیشش عیان از اهل خندان
ز بستان روم رویش نموده

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the title 'شرح و توضیح' (Explanation and Clarification).

<p>مهرش که در آتش نه سارو به آن نری که در آتش نه سارو در دست افشاره از آتش نه سارو ز پیشتان با بالاس زانو بیاورد و بر سر آن چرخ سخن را غرضی است و گوشت بنام ایزد عجب کلامه نور معنای او نموده است و دارد از آن آینه نه از آبی او شد بوی هر کس که چرخ نشیند قدیم در لطف نیز اساق کم چنان بود چرخ چرخ چرخ که در چشم عاشق که در چشم زانم از زرد زرد چرخ زرد زرد که در دست آن چرخ پراگنده بر تبارک از سر می شد در لعلش که به آید ز کوش اگر گشت پیش که به زگرین معنی موی بندش که زرق بود</p>	<p>پروانه که در آتش نه سارو به آن نری که در آتش نه سارو در دست افشاره از آتش نه سارو ز پیشتان با بالاس زانو بیاورد و بر سر آن چرخ سخن را غرضی است و گوشت بنام ایزد عجب کلامه نور معنای او نموده است و دارد از آن آینه نه از آبی او شد بوی هر کس که چرخ نشیند قدیم در لطف نیز اساق کم چنان بود چرخ چرخ چرخ که در چشم عاشق که در چشم زانم از زرد زرد چرخ زرد زرد که در دست آن چرخ پراگنده بر تبارک از سر می شد در لعلش که به آید ز کوش اگر گشت پیش که به زگرین معنی موی بندش که زرق بود</p>	<p>Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the commentary.</p>
---	---	---

و در وصف زلف

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the title 'شرح و توضیح' (Explanation and Clarification).

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

فرزان لعلت نیر از جبینش
مشق بر آبروش و شکر آب پاکان
کحل غم گشایش از سر رشته ناز
دو لعلش از تبسم در شکر ریز
بر بقیق آتش از لعل در قشبان
بسرخنده از تریا نور میر سخت
نورن چون سیمای مرغ غیب ملوک
بگلزار آبرو شش از رشک و غم
رخش ناهنجار بر برج اوج فرو گسار
تر لیا چون برویش دیده بکشاد
جای دید از حد بشهر دور
ز حسن صورت لطیف شامل
بهنغمه سالکی دیده بخوابش
گرفت از قاتمش در دل جای
ز برویش آتش در سینه افروخت
وز آن غم بر نشان کیوی بلند
از طاق آبروش بانا از شدت
دل تنگ از لبش تنگ شکر است
ز سیمین عذر شست از خرد

در این کتاب که در بیان معانی و اسرار است
 و در بیان احوال و سیرت است
 و در بیان احوال و سیرت است
 و در بیان احوال و سیرت است

در این کتاب که در بیان معانی و اسرار است
 و در بیان احوال و سیرت است
 و در بیان احوال و سیرت است
 و در بیان احوال و سیرت است

بر پیش رخسار کین خال و کس
 رخسار پیش سبب جان وید
 تمام از چو پریا صورتی بود
 ز لیلیا از لیلیا می رسید
 از آن معنی از آگاه بود
 ملی چون بود صورت گرفتار
 ز بند پست را بر نم ماند
 ز صورت گریه روی رو نماید
 یسین اندک در کوزه نمی است
 چو سازد غرق در یابی لاش

شست از وی سینه سار
 بدینسان سبب سالن کی آید
 که صورت که سینه و پیشانی
 از آن صورت سینه آمید
 یکی از او اصلان راه بود
 نشد و اول از معنی خبردار
 بصورتها گرفت بر نم ماند
 کجا یک دل سو صورت گران
 از آن گران آرد شسته اش
 سبب یابد و میوه سبب

سیدارستان لیلیا

وزیرین سیم سحر می ز لیلیا و مر کس خوا با کسرا کسرا

سحر خون دان شب برماند
 غدا دل لحن دلکش کشید
 حسن از آب بنم روی خود
 ز لیلیا چرخان در خواب شین
 نبود آن خواب خوش و شین
 کینه این روی بر پیش نهاد
 نقاب از لاله سراب کشاد

خبر بر سبب گاه آواز بهشت
 نقاب غنچه از دل بر دیدند
 بنفشه جعد غنچه بوی خود
 دلش از وی در محراب شین
 بسودای شمش و بوشی بود
 پرستاران بدستش بود عاود
 خواران و دوشیر از خواب کشاد

در این کتاب که در بیان معانی و اسرار است
 و در بیان احوال و سیرت است
 و در بیان احوال و سیرت است
 و در بیان احوال و سیرت است

در این کتاب که در بیان معانی و اسرار است
 و در بیان احوال و سیرت است
 و در بیان احوال و سیرت است
 و در بیان احوال و سیرت است

در این کتاب که در بیان معانی و اسرار است
 و در بیان احوال و سیرت است
 و در بیان احوال و سیرت است
 و در بیان احوال و سیرت است

در این کتاب که در بیان معانی و اسرار است
 و در بیان احوال و سیرت است
 و در بیان احوال و سیرت است
 و در بیان احوال و سیرت است

در این کتاب که در بیان معانی و اسرار است
 و در بیان احوال و سیرت است
 و در بیان احوال و سیرت است
 و در بیان احوال و سیرت است

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

ز ناله زار و زاری
 خیال یار و یار
 که ای اکتیو کو
 و در مردی و زن
 منب انم که نه
 اگر شایع تر آ
 بسا در چاکش
 خیالت دیدم
 گنواخ ارم تر
 باشد که زلف
 بودم ز کاک
 هرگز بر سر
 یک غشوی در
 تن ما که از
 پیشه سحر
 پیشه بای
 نش بود از
 با این ق
 شب و شب

کجایم و بر دشت
 می بیند بنشاند
 هر چه از این کانی
 آمد غور و گشت
 است از این پیر
 از این نام است
 این زمین از این
 در بر بود خواب
 چرخ از این نام
 با آنم بر آتش
 در دوزخ جان
 بدوی و زید
 ابرار و دایمی
 سبک سدا
 کاشی این
 در میان
 در این
 در این
 در این
 در این

بزمی بر بزم غفلان در
 بزم شادی و بزم دل
 که در دامن تو این
 انشانی از مقام
 تجا با بزم مقام است
 و که با می ترانه
 کنی دل از مدام
 کشاید از دین و دود
 ولی از آشت
 نباشی تیر و تر
 سوزان چو آفتاب
 در دیا بر کرم خا
 بر دران خار بر
 چو سان نه آب
 نسکایت با خیال
 بشست که چو
 کلنج خشک با
 به بستر جان
 سر بر روی زمین

[illegible]

طہور خورشید

کتابخانه آستان قدس
تاسیس در سال ۱۳۰۲
موسسه تخصصی زبان و ادبیات فارسی
دفتر مرکزی: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۴۷
شماره تماس: ۸۸۸۸۸۸۸۸

بیخود نماند و آوازی
 من بخوبی نماند و در پیش
 از آتش عشقت بیابان
 و در صورت من بجای من
 عشق خفته در کجای من
 بنده جانم و دل من
 عشقت تیان دلم و
 عشق منی است
 ای عشق من
 در دلم و در پیش
 ز آوازی من
 و در پیش
 ای عشق من

۵. بودم ز ک
 هرگز بر سر
 بیست عشوه در
 تن مار کتر از
 پشیمانی
 چو شب با پیش
 لش بود از
 با این حق
 شب و شب

وزیر جوانی
 بدوی وزیر
 ابرار و بدوی
 سید
 کاشانی
 شمس
 دولت
 قهر
 بر

شرقه تازه چو آب
 ز دنیا سرگزیم نما
 هزاران خار بر
 چو سان خواب
 نسکایت با خیال
 بشسته که چو
 کلنج خشک سال
 به لبشیر خان
 سر موی ازین

میں نے اپنے ہاتھ سے لکھا ہے

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

از دست آوردن این کتاب به دست خودی که در این کتاب است

پیر بر بزم غم خان واده بر داشت
 چشم از رویه هر اهل لب گوشت افشاند
 که در دهان تو این گوشت نشانی
 نشانی از مقام خود نیست
 گنجایم مقام است از که پس
 و که با حق ترانه ای که دست
 کنی دل را رم انداخته و دل
 کشا و از این دودل خون باهر
 ولی از آتش در تابانند
 نباشی همچو آتش گرم و سرش
 تری تازه چو آب منگانه
 در دیا سر گرم خاری غلیظه
 بر از آن خار بر بستر نوازی
 چه سان نه ای یک دیدم بر بستر خا
 نکایت با خیال پیش از این
 بشست که چشم خیزد نشانی
 کلنج خشک با لیس و بر لب
 بر لب غم خان ز سر بر سر واد
 سرخونی ازین آتش نشسته

زانرا نغمه بر جاسخ و بر داشت
 خیال این پیش من و نه نشاند
 اگر ای پاکیزه گوهر ایسکانی
 و در پردی و نامه خود نگشت
 منید انم که نامت از لاله بزم
 اگر شامی ترا آخر نیامست
 مباد و یکس چوین من از دست
 خیالت دیدم و بر بود خوابم
 اکنون ایمن من چو آب نماند
 چه باشد که زنی آیم بر آتش
 چه بودم ز گلزار و جانی
 هرگز بر سرم باده می وزید
 یک عشوه مرا بر باد و می
 این هزار که از کبرک سدا بر
 چه شب با سحر کاشین بود
 چه شب با شمع چوین
 نیش بود از خون و درون
 بیا لیکن آن از خنجر که ترید
 شب و شب بدین آشن گوید

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

از شهادت تغییر حال از اینجا که تغییر بر سریده و ظاهر گشته و
اقدام و چون این گشته است استفسار کرده از آن شسته کشاد

کمان عشق هر جا افکند تیر
 چو سازد در درون آن تیر خانه
 خمشست بجز در آن گنجینه
 اگر بر شک گرد پروه رسد تیر
 ز این عشق را پشیمده میشد
 و لی سر سبز آن هر دم ز جان
 گوی از گریه چشش آب سیریت
 بهر قطره که از ترکان کشاد
 گوی از آتش دل آهیس کرد
 بهر آهی که از دل بر کشید
 چو نودی دوزخ بختی از تیر
 بدستی همه که هیچ با نرسد
 کنیزان این نشانیها چو دیدند
 ولی روشن شد گناه است
 یکی گشتا شمشیر ندیدست
 یک گشتا بمانا سحر ساری

سپردادی نباشد که از تیر
زیر و ن باشد از اصد نشان
که عشق و شک است توان
کند غازی ز دیر پادشاه
بسیند تخم غم پوشید و میشت
همیکه دزد و دزد نشو و نما
چه جای آب بل خوناب سیر
نهانی راند او سیر و نفا
بگردون دود آتش نه امیکه
کسان بوی کباب بل شمید
گل خورش منووی لاله زرد
ز وید لاله خالی ز داسخ
خط استغنی بروی کشیدند
فتنا جفیان چال عجبست
چنانکه کسی حشیش رسید
که حشیش بسته بر این نظر او

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کامیابی از دوستی به ناس
الذراء بان ببالا واه
میسوزاری وکام
فی آگاهی از راه
و از نبردون دل به
آن لایق و کمال
مهر و مروتی
که در دلی
سند و بی

این کتاب از قضا و قدر
 نوشته شده است که در
 این کتاب از قضا و قدر
 نوشته شده است که در
 این کتاب از قضا و قدر
 نوشته شده است که در
 این کتاب از قضا و قدر
 نوشته شده است که در
 این کتاب از قضا و قدر
 نوشته شده است که در

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

عشق را که در دل نهادی
 در دل تو نهادی
 عشق را که در دل نهادی
 در دل تو نهادی

عشق را که در دل نهادی

عشق را که در دل نهادی
 در دل تو نهادی
 عشق را که در دل نهادی
 در دل تو نهادی

یکی افتاد این معنی پسندش
 بکی گفت این همه تا به عشق است
 ولی کس از بیداری ندیده
 بر می بست از گمان کبریا
 و بی سر دلش نماند
 از آنجمله منوکر و ایوه داشت
 برادر عاشق کار آرزو
 بهم وصلت و به مشرق و عاشق
 شبنم آمدن بر بیداریش
 بگفت ای خنجر لبستان شاهی
 دولت خرم لبست پر خنده باد
 تو در باغ جمال آن تان سرور
 من از بحر وفا آن جو یارم
 خست زان من بودم که دیدم
 سر تن شسته از مشک و کافور
 قفا از پرده دل که در دست ساز
 خندا از شیر دادم شکرت را
 شبنم خواب کار تو کردم
 اگر رفتم طر از دوش بود

که از دیو و پری آمد که نشد
 دلش بیشک بزیار عشق است
 تر خواش کوفی تا رفت رسید
 به یکروزه با هم قتل و قاس
 سخن بر هیچ چیز آخری شد
 که از آن فیهو گری سر بایه داشت
 گوی عاشق که معشوق بود
 موافق ساز یا زنا موافق
 بیا و آرد خفتهای خوشش
 بخوبی از تو کار و این بای
 ندویت سخت با فرخنده باد
 که کردت طوطی جانم تدری
 که پرده دلت مماند در کسار
 بیتخ مهر نانت من بریدم
 کلاب مشکبوی که در خط است
 ز جان شسته پی پی دم به بداند
 بهر دردم تن جان پرورت را
 سحر شد زب خضاب تو کردم
 چو خسته خسته در آغوش بود

عشق را که در دل نهادی
 در دل تو نهادی
 عشق را که در دل نهادی
 در دل تو نهادی

چو شد شایع گشت سر و خزان
 بهر کاریت حسد و کار بودم
 بهر جارت سر و دلربایت
 چو بستی بجایست ایستادم
 اکنون هم در همان کارم بودم
 زمین از دولت پنهان چه دارم
 اکنون از درین کارت که انداخت
 چنین شفته و در هم چریده
 گل سرت پر از دست نیش
 تو خورشیدی چو ماه تابان
 یقین دادم که در ماهی تاراه
 اگر بر آسمان باشد فرشته
 به تیغ و دغا خوانم چنان
 اگر باشد پری در کوه و میشه
 به تیغش غرا نمم بخوانم
 و گر باشد ز جنس آدمی زاده
 که باشد خود کینه دلت نخواهم
 ز لیا چون بدید آن مهر بانه
 بیدار نه هست گفتن هیچ چاره

بنورت دست گستم ز دانا
 بخزنگاریت در کار بودم
 قنادم همچو سایه در قنایت
 چو خسیدی بیایست سر نهادم
 بدان خدمت پرستارم که بودم
 ز خود بیکانه نام زمینان چه دارم
 که بروایسان خرد بارت که انداخت
 چنین باد و دغم هر دم چریده
 دم گومت چو بر دست نیش
 زوال شایست گاهت چو چشمت
 بگور و شن مرا کیست آناه
 ز نور قدسیان قش رشته
 که آرام بر زمین از آسمانش
 غرا نم خوانم کارست همیشه
 کنم در شیشه و پشت نشام
 بزودی سازم از وی طشت
 ز بنده بل خداوندت نخواهم
 فسون پروانی و افسانه خوا
 گرفت اگر که بر سر را در ستاره
 دوشک ای رخ زنا

خلع خورشید

Handwritten marginalia in Persian script, including couplets and commentary, is present throughout the page, particularly along the left and top margins.

که کجاست و نه در میان پادشاه
 چه گویم با تو از مرسته نشاند
 و نه قضا است و نه عیسی است
 چه شیرین است عیش تنی است
 زوروی که چه باشتیغ کماثر
 زبان بکشد از کله پیش باد
 خواب خوشی تن بی یارش باد
 جو دایره حرکت از طیار و از باد
 بی این حرکت نقش بهر حیات
 مرادی را زامل تا نهد
 نیاست از پیش جوان بخت
 تنه گشت کاین کار و این
 هر دم صورت زیبا نماید
 زین گشت یوی راجه یار
 بکنی که شور و شتاب بهر
 و اگر گفت که این نیست
 بگفت خدیو که گزاف است بود
 شمار و اهل این نکته را
 و اگر گفت که هستی و این پیش

در بر آن هیچ ناپیدا کلمه است
که با خفت بود جم آشیان
تر منج من بود آن نام جم
که میانه زکام خویش باشد
کنند باری زبان سیرت پیش
ز هر از این بلند تر ساخت پای
بیهوشی خود میسازد
ز چای و ساریش حیران فرود
که زانو بسته است به سجده
که با دامنش چو تن تو است
با محاسن زبان چو کشتا
به پیشه کار و دیوان گریست
که تا بروی و در هوا کشاید
که بنا چین شکل دل آرا
معاذ الله که زوایا نهشته
چرا باید بهر نه است جان کا
بیشان است ای کای برود
که گنج باغ گرا نیست بارش
برون کن این خیال از رخسار

عشقِ حقیقی

[illegible]

بگفتا کارگر بودی بایستم
 مرا تیر کار از دست نهفت
 مرا نشستی نه در دل تنگ
 اگر بادی وزو دیا آبله آید
 چه دایه دیدش اندر عشق محکم
 نهانی رفت و حالش با گدازت
 ولی چون عاجز آمد دست بایستم

کی این بار گریان دادیستم
 عنان اختیار از دست گرفته است
 که بس محکم ترست از تشنگ سنگ
 و سنگ از تشنگ محکم کی زداید
 فرو بست از نصیحت گوشتش م
 پد زان قصه مشکل شغفت
 حوالت کرد کارش ابتذالیر

خواب دیدن لیجا حضرت پیرا اوبت و هم و عشق وی جنبیدن و پیرادر ورطه جنون کشیدن

خوش آمدل کا ذرو منزل کند
در روز خشنده برقی بر فرود
نماند در روی اندوه سلاکت
چنان حالش غلامت کیش کرد
ز گنجی همچو مہمکاست ساس
ہلال ساسی پست خمیدہ
ہم میگفت اسی فلک با جہ کرمی
فلندی چون کمانہ مستقامت
بدست کشتی دادی عنایت

ز کار عاقل غافل کند عشق
که صبر و بهوشی از من بسوزد
شود و کا بهی برو که ملاست
که غشش از ملاست پیش کرد
پس از سالی که بدش شد
نشسته چون شفق در خون دیده
رساندی آنقا بهم را بر د
نشانم کردی از تیر ملاست
کز جز گشتی چیره ندانم

۲۹ وزیر آستان قدس
وزیر آستان قدس
وزیر آستان قدس

[illegible]

بگویند است فی غیر خود
لایع بسوی برین ایش
عشقی شود هرگز
نه منی نامی ماند
هم شود و که ملاست
بهر شو که بود
که در دنیا عاشق
هر که در دنیا
که در دنیا
که در دنیا

[illegible][illegible]

در نشان کوهری گشت کد است
بگشت از نژاد آدم من
کنی دعوی که زستم بر تشنگ
حق مهر و وفای من گشته است
مکن بیدان رسیده شکر را
ترا از من اگر پسینده و است
مر آرم دل بدامت در بند
ز لیلیا چون بیدان مهربانی
گرفت از نوپری دیوانه را
سحرست از خیال خواب برقا
بدل ندوه او ابوذر شد
یکی صد گشت سودا که بود
ز نام عقل بیرون فتنش از دست
همیشه در چو غنچه حبیب جان پاک
کسی از مهر ویش روی میگذرد
پرستاران بهر سواش نشسته
اگر زان حلقه بودی هیچ تقصیر
و گرنه فیتش آن حلقه و این
و گرنه بدش نگر و غنچه گردان

کرامی ساهی یوانست که است
 ز منبر آفت خاک عالم من
 اگر دوستی دیرین گشت صادق
 به پی خشتی رضای من نگاه
 مساز الماس و یاقوت
 دینار می گزیند غم فراق
 ز دماغ عشق تو بهشت نشانه
 بر لعل و شبنم این تکیه رانی
 قناد آتش بجان پروانه
 بگریم سوز و دل پر تاب برخاست
 بگردون و دودش از زانو بر شد
 ز حد بگذشت غوغایی که بود
 ز بند پند و قید مصلحت رست
 چو لاله خون دل میسخت خاک
 کسی بریافتش موی مسکیند
 بگردم چو ماه حلقه بستند
 برون جستی حلقه رست چو تیر
 سوز ز شمشیرش خزان
 چو گل بی پرده کردی و بان

خواب دیدن لیلحا با دروس
 خواب دیدم که در یک کلاس درس نشسته ام و معلمی را می بینم که در تخته سیاه معادلات ریاضی می نویسد. من به او نگاه می کنم و سعی می کنم آن را بفهمم. بعد از مدتی معلم به من نزدیک می آید و می گوید: «تو خیلی هوشمند هستی، این مسئله را به سرعت حل کن.» من سعی می کنم اما متوجه نمی شوم. معلم ناگهان عصبانی می شود و فریاد می زند: «چرا نمی توانی؟!» من خجسته می شوم و می گویم: «من نمی دانم.» معلم با غضب می گوید: «تو باید بیشتر تمرین کنی! خواب دیدن تو را از یاد گرفتن محروم می کند!» من گریه می کنم و می گویم: «لطفاً مرا ببخش.» معلم آرام می شود و می گوید: «خواب دیدن فقط یک تله است. بیدار شو و تلاش کن.» من بیدار می شوم و احساس می کنم که هنوز در آن کلاس درس هستم.

پندرم کی بود بر خاطرش بار
مراد تیغ خوشتر بر تنگ
ازین افسانه های عاشقانه
قناد از زخم آن سینه اش خاک
به بهوشی مالی گشت ساز
با فسون دل دیوانه خوش
گهی در گریه که در خنده میشد
همیشه هر دم از حالی بجا

بسیمین ساق او از بند آزاد
که در دامن او خاری تنگ
یکه افتاد ناله بر نشانه
چو صید ز تنگ افتاده خاک
و گر آمد بحال خوشتن باز
ز سر آغاز کرد افسانه خوش
گهی می رود گاهی زنده میشد
بدینسان بود و حالش تابسا

در خواب دیدن لیخا یوسف نوبت سوم و
نام مقام میرا رسیدن و بعقل و بهوش باز آمدن ز لیخا

بیا ای عشق پر فسون و نیرنگ
گهی فزانه را دیوانه سازی
چو بزرگ پریر و یان نمی بند
اگر زان لطف بندی بر کشانی
ز لیخا یک شبی بی صبر پیوست
ز جام زور در آشامی کرد
کشید از متغبه موی معنبر
بسجده پشت سر و باز خرم کرد

که باشد کار تو که صلح و کینه
گهی دیوانه را فزانه سازی
ز نیم خون فست زخم مند
چرخ عقل باید روشنائی
بغم هر از محنت هم آغوش
ز سنور عشق بی آرامی کرد
فشانده از آتش دل خاک بر سر
زمین از رشک گلزارم کرد

در این افسانه های عاشقانه
قناد از زخم آن سینه اش خاک
به بهوشی مالی گشت ساز
با فسون دل دیوانه خوش
گهی در گریه که در خنده میشد
همیشه هر دم از حالی بجا

در خواب دیدن لیخا یوسف
نام مقام میرا رسیدن و بعقل و بهوش باز آمدن ز لیخا
بیا ای عشق پر فسون و نیرنگ
گهی فزانه را دیوانه سازی
چو بزرگ پریر و یان نمی بند
اگر زان لطف بندی بر کشانی
ز لیخا یک شبی بی صبر پیوست
ز جام زور در آشامی کرد
کشید از متغبه موی معنبر
بسجده پشت سر و باز خرم کرد

بجز این سرسخت اشکبار غموانی
 شد از غمگین دلان غم و غم
 که ای تاراج تو بوش و تاراج
 غم و دای و غم و غم و غم
 و غم نام تو تا سازش
 بجا بزمش می بودم شکایت
 و غم و غم و غم و غم
 مشکبوم که در چشمت عزیزم
 چه باشد که کینه ی رانده ای
 مباد کس بخواند غم و غم
 دل باور و بد و بد و بد
 پرستاران مرا بد و بد و بد
 زدی آتش جان من
 بان تصدو جان دل طاب
 چشم پرست شد از این غم
 بشکل خود بترانه هر چه گویم
 بزمی دست و دامنش
 که ای در غمت غمت میزد
 سبایی کاخینین ایا که فرست

چو سوسن اردو ساز خوش ترانی
بیار خویش کرد این قفسه آغان
پریشان کردی تو روزگارم
دل و بروی و دل و داری ناله چا
نیا بم جای تو تا که پیش کرد
کنون در بنای از تو چون
قادرم چو کل برید و بیرون
نه آخر مرا کمتر کنی دم
هر چه بختش آرد و سانی
میان خلق سوگشت چون من
پایه آید از فرزندی ننگ
پنهانم خسته فرمود کردی
نسوزد کس چو پنهان بکس را
بدینان بدو تا بر بدو پیش
بخوایش که آیان غار که خواب
نایم غیب ازین گیر چه بیم
پایش از تو چون بکار خست
تو از من اندل خواهم برود
مخوامان و د عالم از دست

ویدایش لیبیا

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the phrase "در این کتاب" (In this book).

سرمه جگریت باز کردی زرد ورم و شام گشتی گشتی حادثت مصران کردی در این شهر چو این باش که قیچی زبان ز ابر دید و سیل خون نشاند بر در و شب به این بود کار ببین کشا و خوش گشتی سخن گو بهر شهر سخن آغاز کردی شبی از دگر سر اندر شکری که تاب روی غریبه به نام در اقامدی بیان سایه دریا نوازی ناله بر کرد و آواز سخن از یار را کرد و دریا و گریه بودی از گفتار و امشب	
--	--

آمارن رسولان نبوت گاری لیخا و تکلیف گشتن اینها

ز لیخا گریه بود و شفته شام بهر باق به حسنش رسید سر این ملک اسودای او بود بهر وقت آمدی از شهر یار درین فرست که از قیچی رسولان از شه هر روز بهر قبول از دزدان و زور و سید یکی مشور ملک ال و شیت که هر یک سخته کشید شانی بهر جا رود نه آن غیرت نور	جهان پر بود و ایتیت جمش شدی منتوی مهر کشید به نرم خردان غوغای او بود بامید و حالش خوب کار به تخت دلی به شیار شیت چه شاد ملک شام و کشور بدیکه و جلالش آید یکی مه سیامانی در گشت ز شاهی خوب کار و شانی بود آن تنگناش تاج بر
--	--

Vertical handwritten marginal notes on the right side of the page.

Vertical handwritten marginal notes on the right side of the page, including the phrase "رسولان نبوت گاری لیخا".

Handwritten marginal notes at the bottom of the page.

سرشک از دیده ننگ بخت
 پیرچین پیشوق بخت
 رسولان اجله پادشاهی
 که هست از بهرین فزاید فزاید
 بگوشت و پشیم بر دانش پرستان
 زبان هر ایزدین مثل نیست
 رسولان ان تمنا در گوشتند

ز دست خسته بر خاک گشت
 رسیده ای غریبه زار پیش
 اجازت داد و لب پر غم و خوی
 ز باقم با غریب مصر و بند
 که باشد دست و پست پیشین
 که گوید دست پیشین اینست
 ز پیشین و پست و پست
 ز پیشین و پست و پست

فرشادین دین زلیخا قاصد اسبوعی زیر صبر آن خوشگاری

زینجا پشت از ول بر جگر دایم
بود هر روز را و در سپیدی
بدر جان بهر شش خسته جان
که دانه‌ای بر او حسد بود
بر دانه‌ای پامی حسد بود
ز نزدیکیان کی دانه‌ای
بر او حسد بود گویه خیرش
پامش بود کاشی دور زمانه
بهر روز از نورشهای گردن
مراد بر جگر عصمت آفتابست
یاری کی - مراد زینجا

ز نو میدی فروزش دانغ برود
 بجزر و زیناد با امیدی
 علاج خسته جانش اندران دید
 علاجش از غریز میسر جوید
 ز لیح را بدست بیونبار
 ز دانهائی هزارش آفرین کرد
 بر فتنه بانی ز دسوی غریزش
 ترا بوسید خاک آستان
 غریزی بر غریزی باوشت افرو
 آید برادر صبر اقباده ماست

پیدر پیاختما



مجلس اول

مجلس ششمین

بسم الله الرحمن الرحيم

وَأَمَّا الْفُلُ فَأَنزَلْنَاهُ ذِكْرًا لِّعِبَادِنَا إِنَّهُ لَكَادِمٌ

بسم الله الرحمن الرحيم

نامیده و دیده فور سایه
 زان قدر در شرف از تو فاکس تر
 که ترس بدین پیش چشم ستاره
 بجزر شاد کسی کشیده اموش
 که گاهی افکن در پای اوس
 بنار دایمی بوشن غیر دلمان
 آتش خفته بدش نشیکر گشت
 که سیر این بدنامی در یاره
 که ز کس خبر چشم شت قح قح
 که با ما و نگر دیسایه چرا
 که چشم عکس بر روشنی نیست
 ولی صد شور از بیرون پرده
 خراب انبساط آگاهان آینه
 همه از شوق او خون آتش
 دیوای مسرور در دوس
 شمار آت خاک شام اشوم
 بیا و مشکراش به بیلست
 برات زارت او اینجا نوشته
 سواد انکیز پیش آتش حلیت

از او بجای برتر سایه او
 ز کوه بر در صد و صفای بستان
 کند پوشیدن رخ مه انظار
 جز آئینه کسی کم و باروش
 نباشد غیر از شش این سر
 بصحن خانه چون کرد و خزان
 ناید و سیب او مشاطه و شست
 جمال و زگل و امین کشید
 ز نرگس چشم او پوشید و خیار
 نیوید و ز سر و رخ مهر یار
 گذر بر چشمه جوشش نشسته
 در دین پرده منرگ گاه کرده
 بر شایان و باخوانان اویند
 سر از ازان بعد بر دم باشام
 ولی او در نیارد و سر مهر
 نگردد بخاطر او و دم باروم
 بر آه منر چشم او و سیل است
 جهان خاک او را اینجا شستند
 نه از سر و سرش این شستند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number 62.

<p>در این باب کیست که باید فرستد تا ابتدا از ایشان چو در آفتاب مایلین و پیشانی کوهانی شده از توین و مدینه شده با هر فرسین ششمیت خدا مان کنیز ان بر چه دار بیرمه غایتش نو خنده و چندان رویشش نبل گوهر باقیان مراد او قبول خاتمیت چو آن بود غایت احوالت و قیام</p>	<p>در این باب کیست که باید فرستد تا ابتدا از ایشان چو در آفتاب مایلین و پیشانی کوهانی شده از توین و مدینه شده با هر فرسین ششمیت خدا مان کنیز ان بر چه دار بیرمه غایتش نو خنده و چندان رویشش نبل گوهر باقیان مراد او قبول خاتمیت چو آن بود غایت احوالت و قیام</p>
--	--

<p>سیم قید ال از جانب منصف فریدان و سحر در اینجا را چون محمل گل و نعلین</p>	<p>چو از همه بدان مرز و میانه خبر بوی خوش و دانه غریزه کل خشتش شگفتان کرد با خانه ز خوابان بند بر کاش لقا بی هر جان شاطی با مالیت خوبتر است که خیال بیاورد</p>
---	--

Handwritten marginal notes at the bottom of the page.

روایتی را بدینچون نام و نام نیست
مسیحا ساخت بهر آن عروسی
زنده بسته در آن نارسهستان
نهاد و نقد گوهر بر پیکر گوی
چو برگ گل دو قفسه صبح تازه
نقد بسته بر لاله عجب
هزار ام و غلام قفسه بند
کلاه لعل بپوشید سر نهاده
ز اطراف کلاه هر تار کامل
بگردیده قبا با می قفسه بند
کمرهای مربع بسته بر موی
بزار سپید و شکل و خوش نام
چو گوی پیش چو کان تیز و تر
اگر سینه گنگ بی تازمانه
چو خوشی گور در می گسار
شکر در سینه خا را کرده اند
بریده کوه را آسان چو پاهو
بهر تار همه صاحب شکوه
به تهنه کوه اما بی ستون
نام کوه بهر تار

بترتیب جهان از عثمان یافت
 هزاران انبشت چینی و روسی
 عازرشان گلستان گلستان
 کشید و قویشکین گوشه گوش
 زینک و ستمه پاک و عمار غار
 ز گوش او زده کرده لیلو تر
 بعشوه جانسان از غمر خون
 گره از کاکل مشکین کشاده
 چنان کردیر لاله شاخ سنبل
 چو غنچه نازکی و چون شکر تیک
 بپو آویخته صد دل زهر سر
 بگاده پویه تیز و وقت نیلیم
 ز تاب وی سبزه نرم و در
 برون بسته زمیدان ماند
 چو آبی مرغ در دیار شنار
 گره بر خیزان افنده از دم
 ز فرمان عثمان کم رفتی بیرون
 سر سر شیشه پشت کوه کوهان
 ز راه باد و ققاری برون

[illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائف
نبي الله صلى الله عليه
وسلم في هذه
الارض والسموات
الى يوم الدين
اللهم صل على
سيدنا محمد
وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائف
نبي الله صلى الله عليه
وسلم في هذه
الارض والسموات
الى يوم الدين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائف
نبي الله صلى الله عليه
وسلم في هذه
الارض والسموات
الى يوم الدين
اللهم صل على
سيدنا محمد
وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائف
نبي الله صلى الله عليه
وسلم في هذه
الارض والسموات
الى يوم الدين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائف
نبي الله صلى الله عليه
وسلم في هذه
الارض والسموات
الى يوم الدين
اللهم صل على
سيدنا محمد
وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائف
نبي الله صلى الله عليه
وسلم في هذه
الارض والسموات
الى يوم الدين

چون بد قناعت کوشش کم خوا
برید که چایان بر یک کل
ز شوق ز سبزی جوانی
ز انواع فغانس صد شتر بار
و صد منرش ز دیابی گاهی
و صد دوج که بر بوی خوش
و صد مایله بر از مشت کتای
مهر جاسار یان منرش
میرب باحت از مهر زلیخا
مقلع خانه از حدیاب و حدود
مرصع سفتنا و چون چرخ
برون او درون او همه پر
فرشته به روز لبثت و با
زلیخا ارادان حله شانه
بهشت با دیان آن عاری
نشان سر و شمشاد و بوی
روان گشته گوی ز بهار
به منزل که باشد آن سخن
خدا باین شجریان و کتای

چون بد قناعت کوشش کم خوا
برید که چایان بر یک کل
ز شوق ز سبزی جوانی
ز انواع فغانس صد شتر بار
و صد منرش ز دیابی گاهی
و صد دوج که بر بوی خوش
و صد مایله بر از مشت کتای
مهر جاسار یان منرش
میرب باحت از مهر زلیخا
مقلع خانه از حدیاب و حدود
مرصع سفتنا و چون چرخ
برون او درون او همه پر
فرشته به روز لبثت و با
زلیخا ارادان حله شانه
بهشت با دیان آن عاری
نشان سر و شمشاد و بوی
روان گشته گوی ز بهار
به منزل که باشد آن سخن
خدا باین شجریان و کتای

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائف
نبي الله صلى الله عليه
وسلم في هذه
الارض والسموات
الى يوم الدين
اللهم صل على
سيدنا محمد
وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائف
نبي الله صلى الله عليه
وسلم في هذه
الارض والسموات
الى يوم الدين

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the word 'مقدمه' (Introduction) and other introductory text.

<p>بسم کل چهره آن مه غداران چو برست خنجر ز راز خانه زین به موج دیس ز رنیت پود برستم نیت خوش کرده آوا ز این سببی آغاز کرده طرب اساخته از تاشل اسباب بجان از وی اسید پیل او بر آورده و کاسچه نعره زده کز در دست او کوبان بود پود برو داد شطوطش ز او بان خورشید ده دیان سرین زود و روی شهران قنبر بسان شال و باریدی ستار ز خوابان صفت ده هر سو چو صبح از پر تو خورشید خندان بسوی بارگش خوش واد باقبال بین کوشش سیم چو کل درویشان ز خند نیت ز اسبند هوا و محبت براد</p>	<p>غلامان کنیزان صبا نیران غلامانی بلوق قیام زین کنیزان همه هرشت کرده شکر لب طربان نکته پرواز منفی بنگار عشرت ساز کرده بالش داد گوش عبور راه نوا می فی نوید وصل داده زبان زار غم جان را امان داد دراغ کند و این آواز زده بدین کین رخ اندر ده نهاد چو چرخ چون باده منزل ویران زین نیت ناز ز تری دور تو گوئی ابر چرخ بی کنار کشیده در میان بارگاه عزیز منس جوان آن بابر گردید فرید آمد ز رخسار خسرو مستیان هر شمشیر وین چو یک اسلام و مریکاست نصیب کرد زیشان چالان</p>	<p>Handwritten marginal notes on the right side of the main text block.</p>
---	--	---

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the word 'تقدیر' (Destiny) and other concluding text.

۶۷
در این عالم منور
و شایسته که در این عالم
در این عالم منور
و شایسته که در این عالم

بر سر پیشانی سپید بود
چو از شیرین شاقان شکفته
پس از آستانین در زر گرفته
چو از نوایب و انجمینه
در شکوهی مصری تنگ
در بهار روی صحرای ابله است
نفس داغ زهره را نام زد کرد

پیش چشم خسترمی نمودش
چه از درین کالان کم بند
زوق ماگوش در گوهر فته
چه از نادگرهای خسترمی
ز شیرینهای نوشین رنگ بر
لطیفها نمود و غنچه باختر
وزان پس وزینر گاه خود

ویدین لیخا غزیر مصر از لشکای خمیر فرمود بر آن
که این کس که ملوک را خوابیده بودم و آنها بخت کشیده

کهن چرخ مشغول حقیقت
 یا میدی هند بر میدی
 شایسته یوه کامیش از دور
 عزیز مصر چون فک بر سایه
 عنان بر بوش از کف شوق
 عبا حنی کن که یک یار غم
 نباشد شوق دل هر از این
 چو کبر و آب ز لب تشنه جان
 ز لیس را چو دایه مضطرب دید

فی آن روز مردم حلیه سارست
بر دوش و آرنج و میله پیش پویید
کنند خاطر بنا کما پیش بخور
در آن خمیه ز لیج ابو و آه
بدایه گفت کای ویرینه بخور
کزین پس صبر را و شو ارفع
که هم سایه شود دایره فایش
پسوز و گرنه تر سازد و دانه
بشد پیش بگر و خمیه گردید

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

و یکنه

در کمال قوت و دانه در دهان
نام از که در این است
باز به خود را بر سرش
خاک و خورده و دانه در دهان
دگر

و یکنه

در کمال قوت و دانه در دهان
نام از که در این است
باز به خود را بر سرش
خاک و خورده و دانه در دهان
دگر

[illegible]

و در میان قتل محبوب و در میان

[illegible]

در آن خیمه خورشید چرخ می کشد
 برادر دانا و دل غمخیز است
 بسر ناهبهره دیوار نیم افتاد
 بجست جویش این رخسار گشته
 عنان دل به پیش چشم سپرد
 طلوع اخترم به سجده آورد
 نشانم خم مهر آزار برادر
 قنار احسن در باران زد
 سنان خار در دینم بیاور
 برای آب بهر سوی شستاب
 لب تبتال در موج خون کشا
 قنار خیران بسوی شتاب
 ز تاب خوردن خندان شوره کا
 زبانی زادی بریر کوه افرو
 نه پای سپهر در اسیرم
 نشانی مینا از گم گشته
 بود از بخت بد زنده شیر
 برهنه بر سر لوحی نشسته
 بر دگر در خنیش نگه برادر

شکافی ز در جبهه اسون گیر
 زینجا کرد زان غمخیز گاه
 که در او را عجب کاریم افتاد
 ز آلتش که من خواب دیدم
 ز دست اینک عقل به پیش من
 درینا بخت سستم حتی آورد
 نشانم نخل خرابان برادر
 برای گنج برهنه رنج بیا
 شدم بر روی گل چندین
 منم آن تشنه در ریگ بیابان
 زبان از تشنگی بر لب قنار
 نمایان گمان از دور آرم
 بجای آب یابم درینا
 منم آن راه گم کرده در کوچه
 شده باشاخ شاخ از زخم گم
 زنا که چشم خون آشته
 کشایم گام سوی او دیری
 منم آن تاج بر گشتی شکسته
 ربابه هر زبان از جای جگر

دیوانه بیایان محبوس
 دیوانه بیایان محبوس

در آن خیمه خورشید چرخ می کشد
 برادر دانا و دل غمخیز است
 بسر ناهبهره دیوار نیم افتاد
 بجست جویش این رخسار گشته
 عنان دل به پیش چشم سپرد
 طلوع اخترم به سجده آورد
 نشانم خم مهر آزار برادر
 قنار احسن در باران زد
 سنان خار در دینم بیاور
 برای آب بهر سوی شستاب
 لب تبتال در موج خون کشا
 قنار خیران بسوی شتاب
 ز تاب خوردن خندان شوره کا
 زبانی زادی بریر کوه افرو
 نه پای سپهر در اسیرم
 نشانی مینا از گم گشته
 بود از بخت بد زنده شیر
 برهنه بر سر لوحی نشسته
 بر دگر در خنیش نگه برادر

که ناکه زور همه آید پیر پیر
چون زبیک من آید پیر پیر
چون در چله عالم پیر پیر
که دل اکنون بدست من دلبر
خدا را ای فلک من بچشاک
اگر نمی بخت امان یارم
بر سوائی بدر سپهر افرم
بمقتود دل خود بسته ام
مسوز از غم من بیدست یار
بدینسان بپذیری زاری شست
همی لید از جان دل چاک
در آمد مرغ بخشایش بر دانه
که ای پیاوهر دواز خاک برد
غریب مصر مقتود دل نیست
از خواهی حال دست دیر
سبا دار جسته او بیج میت
تقدیرش ابو دندانه از موم
چه حاجت گوهر آد آن پارس
چو از خار ترش آید سوزن
نرم میشود

شوم خرم کرد آسان شود کار
بود بهر ملک من نهنگ
میان بیدلان بجای صلیب
از انم سنگ دل دست بر سر
بروی من در می از مهر کشتا
که قنار کس دیگر دارم
بدست کس میا لا د انم را
که دارم پاسب کنج خود بسند
یده بر کنج من دست اژدها را
زنوک هر فرد خونباری دست
همی بالید روز و در بر خاک
سرش غیب ناگه دادش آواز
کزین شکل تر آسان شود کار
ولی مقصود بی اوصاف است
وزد خواهی بمقصودت رسید
کز و ما بدست قفل سمیت
بود کا کلید موم معلوم
ز نرم آهن نباید کار لباس
چنان کرد و درخرا خجسته

فایده‌های آه ای که
برای آید و نه
تو مقصود و نه

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

گوی کند و بهر از تاک پو
 گوی طالع شده : و فرزند پسر
 زمین اگر در پیش سب از ستم تو
 بی است آهوان زمین نشین
 بی آسودگان بود ج ناز
 آید ای گزینگان
 نیز آن مرغی خرم و خوش
 غمزد اهل او هم شادمانه
 در لحن تلخ عمر اند عاری
 که ای گردون از نسیان چه
 دارم در حق تو من چه کردم
 سخت از من جوانی دل بود
 که از دیوانگی بدم نهادی
 چو شد از تو شکست خود دتر
 چه دانستم که وقت چاره سادی
 مرا بس بود داغ بی نصیبی
 چو باشد حالم از بی چاره زیست
 من در ره در گردام فریم
 دهری عده کزین کای میابی
 بدین عده بغایت شادانم

بلال از زخم ناخن بدر برآورد
 بلال از وی شد ذی اختیار
 کتیهای شتر مرهم بران زینش
 حصیل آذینان ارغنون زن
 نفیر ساربان پرده برد
 که رست زد و سپهر این برین
 که شد زینسان بی بالوی خانه
 رساند بر فلک فریاد و زاری
 چنین بی عبور و بیامان چاری
 که افکندی چنین رنج و درد
 به بیدای هزارم غم فرووی
 که از فراغی بندم کشادی
 خطا کردم که از تو چاره بستم
 مرا از خانان آواره ساز
 فروز کردی بدان و غریبی
 معاذ الله چه باشد جانکداز
 میفکس سنگ بر جام شکیم
 و زان رام جان کرام یابی
 ولی که باشد این خمر صد دهن

در آیه ای که در این باب است

در غایت این که در میان
آوردن این کتاب به دست
نام از اسباب این عنوان
از کتب و تالیفات
ای که در این کتاب
برینکه که در این کتاب
فراوانی است

[illegible]

مصر لبحار

مجلس اول در بیان احوال و حال
و این مجلس در روز پنجشنبه
در محفل مبارک حضرت مولانا
عبدالحق دکنی قدس سره
در شهر قندهار افغانستان
در سال ۱۳۰۲ هجری قمری
تألیف شد

و لیکن بود از آن کج گشت
از گوهر که بدی بران شک
کسی شنیدن جهان نخست
در آن میدان که باشد سراج
چو چشم از اشک میزدی بود

بزرگوار از بار دل تنگ
انجمنش درینا در مشک
بیک نخست اگر اهل نخست
که صد سر و دست تبارج
کجا باشد در گنجایش در

عمر گذرانیدن زینجا و مشارفت پیوست علییه السلام
و تلمذ و تاسف مدعی لیت الی و الایام

چو دل با دلبری آرام گیرد
کجا پروانه پرد سوی خوشید
مخی صد دسته رحمان شین بل
زهر آتش چو در نیلوفر خست
چو خوار گشته جانی شربت آب
ز نیجا در آن فرخنده منزل
غلامی بودیش او غریزش
پرستاران گل لوی گل اندام
کنیزان دل شوبه دل آرا
غلامان قصب پوشش که مند
سیه خامانی از عنبر سرشته

ز وصل دیگبری کی کام گیرد
چو باشد سوی شمعش روی مید
سخن از خاطرش جز زلفت گل
تماشای مشکی در خور خند
نیفتد سودمندش شکریاب
همه سباب حشمت بود حاصل
بنود از مال زر کم هیچ پیش
پرستارین بابی صبر و آرام
پی خدنگری بنشته از پای
ز سر ناپای شیرین چمنی خند
ز شہوت پاک من چون شسته

و لیکن بود از آن کج گشت
از گوهر که بدی بران شک
کسی شنیدن جهان نخست
در آن میدان که باشد سراج
چو چشم از اشک میزدی بود
عمر گذرانیدن زینجا و مشارفت پیوست علییه السلام
و تلمذ و تاسف مدعی لیت الی و الایام

چو دل با دلبری آرام گیرد
کجا پروانه پرد سوی خوشید
مخی صد دسته رحمان شین بل
زهر آتش چو در نیلوفر خست
چو خوار گشته جانی شربت آب
ز نیجا در آن فرخنده منزل
غلامی بودیش او غریزش
پرستاران گل لوی گل اندام
کنیزان دل شوبه دل آرا
غلامان قصب پوشش که مند
سیه خامانی از عنبر سرشته

و لیکن بود از آن کج گشت
از گوهر که بدی بران شک
کسی شنیدن جهان نخست
در آن میدان که باشد سراج
چو چشم از اشک میزدی بود
عمر گذرانیدن زینجا و مشارفت پیوست علییه السلام
و تلمذ و تاسف مدعی لیت الی و الایام

این کتاب از کاتبان کرامت
 در شهر تبریز در روز دوشنبه
 در ماه رجب در سال ۱۰۰۰
 کاتب: محمد بن علی

امینان هر دو یکا ساری
 بر غنائی و غنائی نازیب
 ز فراق آتش شاد باد
 که کیسان باشد به جایار خیار
 در دل بر خور لب زینت بود
 بی دل جانی گیر و گیر و گشت
 دل جان دلش با یاری بود
 میبودش با کسی پیوسته محکم
 بهمنی از هر جا میسر است
 میان و ستان که در این بین
 چه در پرده آتش نهان شده
 نشاندی تا سحر سپید باز
 بهمنی در میان بی غم خوش
 سر و دیو خودی آغایان کردی
 بهمنی از پیشانی آدی نشام
 غزنی و غزنی با دال سرخام
 پروا آرد دولت از غزنی
 ز اقبال سوالت بی هیچ
 چه نوع محبت فروز در دین

مستیان هر دو یکا ساری
 زین تو مان سر می نه نشینان
 هر دو هم قامت هم از او باد
 زینجا با هم در صفت بار
 بساط غریب افکند و بود
 بشا هر چه وقت و شود
 لبش با خن و گشتای بود
 از آن با که از این شادی غم
 بصورت بود با مردم
 ز وقت صبح تا شب شل بین
 چو شب بر چهره چین پرده
 خیال و دست او غلط است
 بز انوی آتش شمشیرش
 زمانه جنگ محنت سار کردی
 بدو گشت که ای تصور جانم
 غزنی گشتی خوش را نام
 بنرم تاج عزت از غزنی
 بهمنی از دوز محبت بر تهم
 اندام باکی سوزم در دین

این کتاب از کاتبان کرامت
 در شهر تبریز در روز دوشنبه
 در ماه رجب در سال ۱۰۰۰
 کاتب: محمد بن علی

این کتاب از کاتبان کرامت
 در شهر تبریز در روز دوشنبه
 در ماه رجب در سال ۱۰۰۰
 کاتب: محمد بن علی

بیا در دلش باغ و لعلش
بنویسدی کشید از عشق کارش
بدین امید اکنون نده مانیم
بهواری که جالت بر دلیم نیست
در شوقی که چه خوب است چشم
خوشا وقتی که از راهی برای
چو دیدار تو بنیم نیست گرم
کنم سرشته پندار خودم
مراد دیگر بجای خود نه بینم
توئی از هر دو عالم ازیم
نهم کیس و خیال ما تو من را
سحر کردی بدین گفتار شب
چو با صبح جستن کردی آغاز
چه گفتی گفته ای با در سخن
تیا شاگاه سر و سوسن آرا
بشاید از برگ جنبانی جاها
بمشق و قافیه ای پیغام عاشق
ز دل که اران نواز بشمارد
کس از من جهان غمیده ترست

به سلامت مهرم داغ و لعلش
سروش غیب کرد امیدوارم
ز دهن گردنوسیدنی فشانیم
یقین دارم که آخر طاعت
لبسوی شش هست چارتیم
هرج دیده چون ماهی آبی
بساط هستی خود در نوردم
شوم از پیخوری در کار خودم
چو جان کنی بجان من نشینم
ترا چون یافتم آنقدر گویم
ترا ایام چو جویم خویش را
نبت زین سخن تا روز لب
بر آیین دگر کردی سخن ساز
شیمیم مشک حبیب سخن
ز سبیل جبهه تر بر روی گل
شود در قصان خست ای گل
بدین جنبش دمی آرام عاشق
کنی غم دیگران انگیسای
ز داغ مهر ما تم دیده ترست

زین در چشم
سخت عد

بان سبانی و لاریان پاک سین
 بهر روزی شبی این بود خوش
 چو روز خاند دل و تنگ گشته
 کوی باغ سینده راه و ناله
 از آن گلرخ بلبله راز گشته
 گنج چون سیل سر دادی سیل
 نهاده می میان باو غم خوش
 بسری بر دزنیسان و زکاری
 که یارش از کراسین به براید
 ییاجای که همت بر چهاریم
 زینجا بادل مید و است
 ز جد بگشت در ز تپاش
 چه خوش باشد که بعد از انتظار

بجا آورده راه و رسم دین
 بدین آیین گدشتی ماه و سال
 بغزم گشت تیر آسنگ گشته
 بهشت افراشته خیمه چال
 زوایع دل سخنهای باز گشته
 شدی با دیده گریان سیل
 زوی دریل دلق ماتم خوش
 بر میداشت چشم انتظار
 چو خورشید طالع شود چون مهر براید
 ز کنگان ماه کنگان را برابریم
 نظر بر شاهراه انتظار است
 دو بخشش کنم از وصل یارش
 با میدی رسد امید و آس

آغاز و استمان حسد برون برادران یوسف
 و انتظار کشیدن ایشان بر مقام وی با اتفاق

درین نام چنین از سخن او دل به قوت عشق خود خست ز فرزندانش گیر دیده برست	و سپهر خامه ز استاد کهن دراد که یوسف چون بخوبی سر برادر بستان مرورش و زیره شست
--	--

حسد
 برون برادران

یوسف

درین نام چنین از سخن او
 دل به قوت عشق خود خست
 ز فرزندانش گیر دیده برست
 و سپهر خامه ز استاد کهن دراد
 که یوسف چون بخوبی سر برادر
 بستان مرورش و زیره شست

درین نام چنین از سخن او
 دل به قوت عشق خود خست
 ز فرزندانش گیر دیده برست
 و سپهر خامه ز استاد کهن دراد
 که یوسف چون بخوبی سر برادر
 بستان مرورش و زیره شست

بدو را احسنه بدار عمری او
 اگر در دست در صحرای شایم
 بر اعدا قوت بازویش از دست
 و جگر خستگی از وی و دست
 بیانا کار خود را چاره سازیم
 چو با بایر سرخوار گشت
 بیاید چاره ساز می انبیا
 چو خاری بر دراز شود گشته
 بقصد چاره ساز می آمد

بیدر را با هواداریم فی او
و گشت خانه اش ایاسبایم
بر احباب بروی ویش از است
کز نینسان بر سر ما برگزینست
بهر امزش تمان آواره ساقیم
دوای او بجز آوارگی نیست
ز رفقه افتخار چار دانست
باید کند ناگفته در خسته
بجز فراموشی کی نشسته

بیشاورت که در آن بهادران با یکدیگر که چندی سازند
که یوسف علیہ السلام را از پیش پدر و در اندازند

چو آید شکلی عیش خرد مست
کنند عقل و گریه عقل خود بیار
ز یک مشت نگیرد و نورخانه
ولی هست این سخن در دست دنیا
نه در کج و حریفان کج اندیش
مجلس ساختند از خوان و سینه
یکی گفت از حضرت خلیفان

که آن مشکل فتنه در کار او بند
که تا در جل آن گرد و مددگاه
فرورد شمع دیگر در میان
ایستد رستی بالانشین
که گردانند و کج و کجرویش
برای مشورت در میان
بخونیزش باید حمله سخت

مشورہ
برادران پوٹ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

نه خورپاوه مگر خورنده آگاه
گرفته با پیر و دل نفاق
وزان پس و بکار خود نهاد

همه بی ریمان نرفتند درجا
بدان ترویر کردند اتفاق
بفرز او عده این کار دادند

رفتن برادران پیش پدر و درخواست کردن آنها
که یوسف علیه السلام را همراه خود جنب صحرا بند

خوش آن مردان که از خود
ز قید طبع و کید نفس پاک
نه ز نشان بردل مردم حیا
بناسازی عالم سازگارند
چو شب خشنودی کلین مستی
سعد و زانین عین یاد ابد
زبان پر مهر و سینه گینه آتش
بدر برادر را حرام بستند
در زرق و تملق باز کردند
بیان کردند هر نو و کس را
که از خانه ملاکت خاست بار
اگر باشد اجازت قصه داریم
برادر یوسف آن نور و دیده

بکنج بخودی نه بستگارند
برادر و دو کوی عشق گمانند
نه از مردم بر نشان هیچ بار
بهر بازی که آید بر د یارند
سخن ز انسان که نمی شنید خیر
بفکر دینه خرم طبع و شان
چو گرگان و نهان در صورت
بزبانوی ادبش نشسته
زهر جانی سخن آغاز کردند
رسانیدند تا اینجا سخن را
هوای رفتن صحراست مابرا
که فردا در در صحرا گذاریم
ز کم سالی بصری که رسید

درخواست
برادران برودن
یوسف

این داستان بسیار لطیف است و در آنجا که یوسف علیه السلام را از خانه ملاکت خارج کردند و به صحرا بردند. در این میان، برادران یوسف با او صحبت می‌کنند و سعی می‌کنند او را از راه رفتن منصرف کنند. اما یوسف با صبر و استقامت، از آنها جدا می‌گردد و به سوی خداوند متعال می‌گردد. این بخش از داستان، یکی از زیباترین و آموزگارترین بخش‌هاست.

در خواب
برادران برون
یوسف

دو شمشیر بیا بر او سازد
بسیار خا و دانه رویت شب
کسی با او در هیچ روز دیدم
کسی از گوشتش بی شیر و روغن
زفش منبر به بزج و ساق
ریاچی از راه لاله گدازش
زبون بالا بسان کبک و ابان
سیک جا کوزه آرد و چسب زخم
بود طبعش به بد نهادش و کرد
ز جگر چه بهر از عجب به ساق
پرو عیوب این سخن بشنید و بشناس
گفتا بروی حق کی پسندم
از این ترسم که ز غفلت بیند
درین برین و شست و شست
باین نازک باین دیوان
چو آن افروخته باین آتش
که آفریده زینسان است ایم
و کرک آتش بر دهنه غوار باشد
خبر ایشان که به عیوب این سخن

مهر و بهشت با برادران
فازنده خدای حق و یاقین
کسی بهشت کوه و دشت گویی
کسی شیرین تنه این شیرین گویم
بر دهن لاله زاری را و ساق
لینم از فرق ریخت جلودار
میان سبز سازش و خرامان
و یک سوگرگ را زهره در انیم
نایاب و وطن آناه که بود
شسته و طبع کوه که جز با دهن
گرم زبان بشنید و بشناس
که از این کرد و درون نایاب
در غفلت و بخت و شست و شست
کوسن لری بر و دیوان
تنش را با دهن جگر را و دهن
فزون و دیگر از این و ساق
که به دهن جگر و ساق
بجای چو به غوار باشد
از خرد و عیوب این سخن

در خواب
برادران برون
یوسف

بنام این دیو فرخ کار و سست
 بود لوی بر کشند که ز چاه
 سست روز آن ماه در چه بود و شب
 چو پیارم روز این فیروزه خمر
 زهین کاروانی رخت بسته
 زراد آقاده دور انجا قنار
 خیرش آن گره که ره آرد بجا
 بگر در چاه سست نگاه کردند
 سخت آمد سعادتمند مرد
 بتاریکی چاه آن خضر سیما
 پیوست گفت جبریل این خضر
 نشین دلو چون خورشید تابان
 کنار چاه را دور افق کن
 ز رویت پر توی بر عالم کن
 روان پیوست ز سنگ چاه بر
 کشید آن دلو را مرد توانا
 بگفت امر و ز دلو ما گراست
 جوان ماه جهان آرا بر آید
 بشارت که چنین تا یک جا

اگر ایشان آب جویان کار و سست
 شد و طالع نرینه دلو باست
 چو ماه خشب نذر چاه شب
 برآمد پیوست گم گشته ارجا
 بغرم مضرب بخت حجت
 پی آسودگی محل کشاوند
 که باشد همچو پیوست رهنما
 بقصد آب رود در چاه کردند
 بسوی آب جویان ره نبرد
 فرود آید بخت دلو آب پیا
 زلال رحمتی بر تشنگان بر
 ز مغرب سوی شرق شوش تابان
 افق را باز نورانی تنق کن
 جهان را از سر نو ساز و زن
 چو آب چشمه در دلو نشست
 بقدر وزن دلو آب انا
 یقین چیزی بخر آب اندرست
 ز جانش بانگ یا بشری آید
 برآمد پس جهان فروز مایه

این دیو فرخ کار و سست
 بود لوی بر کشند که ز چاه
 سست روز آن ماه در چه بود و شب
 چو پیارم روز این فیروزه خمر
 زهین کاروانی رخت بسته
 زراد آقاده دور انجا قنار
 خیرش آن گره که ره آرد بجا
 بگر در چاه سست نگاه کردند
 سخت آمد سعادتمند مرد
 بتاریکی چاه آن خضر سیما
 پیوست گفت جبریل این خضر
 نشین دلو چون خورشید تابان
 کنار چاه را دور افق کن
 ز رویت پر توی بر عالم کن
 روان پیوست ز سنگ چاه بر
 کشید آن دلو را مرد توانا
 بگفت امر و ز دلو ما گراست
 جوان ماه جهان آرا بر آید
 بشارت که چنین تا یک جا

اگر ایشان آب جویان کار و سست
 شد و طالع نرینه دلو باست
 چو ماه خشب نذر چاه شب
 برآمد پیوست گم گشته ارجا
 بغرم مضرب بخت حجت
 پی آسودگی محل کشاوند
 که باشد همچو پیوست رهنما
 بقصد آب رود در چاه کردند
 بسوی آب جویان ره نبرد
 فرود آید بخت دلو آب پیا
 زلال رحمتی بر تشنگان بر
 ز مغرب سوی شرق شوش تابان
 افق را باز نورانی تنق کن
 جهان را از سر نو ساز و زن
 چو آب چشمه در دلو نشست
 بقدر وزن دلو آب انا
 یقین چیزی بخر آب اندرست
 ز جانش بانگ یا بشری آید
 برآمد پس جهان فروز مایه

این دیو فرخ کار و سست
 بود لوی بر کشند که ز چاه
 سست روز آن ماه در چه بود و شب
 چو پیارم روز این فیروزه خمر
 زهین کاروانی رخت بسته
 زراد آقاده دور انجا قنار
 خیرش آن گره که ره آرد بجا
 بگر در چاه سست نگاه کردند
 سخت آمد سعادتمند مرد
 بتاریکی چاه آن خضر سیما
 پیوست گفت جبریل این خضر
 نشین دلو چون خورشید تابان
 کنار چاه را دور افق کن
 ز رویت پر توی بر عالم کن
 روان پیوست ز سنگ چاه بر
 کشید آن دلو را مرد توانا
 بگفت امر و ز دلو ما گراست
 جوان ماه جهان آرا بر آید
 بشارت که چنین تا یک جا

اگر ایشان آب جویان کار و سست
 شد و طالع نرینه دلو باست
 چو ماه خشب نذر چاه شب
 برآمد پیوست گم گشته ارجا
 بغرم مضرب بخت حجت
 پی آسودگی محل کشاوند
 که باشد همچو پیوست رهنما
 بقصد آب رود در چاه کردند
 بسوی آب جویان ره نبرد
 فرود آید بخت دلو آب پیا
 زلال رحمتی بر تشنگان بر
 ز مغرب سوی شرق شوش تابان
 افق را باز نورانی تنق کن
 جهان را از سر نو ساز و زن
 چو آب چشمه در دلو نشست
 بقدر وزن دلو آب انا
 یقین چیزی بخر آب اندرست
 ز جانش بانگ یا بشری آید
 برآمد پس جهان فروز مایه

این دیو فرخ کار و سست
 بود لوی بر کشند که ز چاه
 سست روز آن ماه در چه بود و شب
 چو پیارم روز این فیروزه خمر
 زهین کاروانی رخت بسته
 زراد آقاده دور انجا قنار
 خیرش آن گره که ره آرد بجا
 بگر در چاه سست نگاه کردند
 سخت آمد سعادتمند مرد
 بتاریکی چاه آن خضر سیما
 پیوست گفت جبریل این خضر
 نشین دلو چون خورشید تابان
 کنار چاه را دور افق کن
 ز رویت پر توی بر عالم کن
 روان پیوست ز سنگ چاه بر
 کشید آن دلو را مرد توانا
 بگفت امر و ز دلو ما گراست
 جوان ماه جهان آرا بر آید
 بشارت که چنین تا یک جا

۹۰
 ۱۰۰
 ۱۱۰
 ۱۲۰
 ۱۳۰
 ۱۴۰
 ۱۵۰
 ۱۶۰
 ۱۷۰
 ۱۸۰
 ۱۹۰
 ۲۰۰
 ۲۱۰
 ۲۲۰
 ۲۳۰
 ۲۴۰
 ۲۵۰
 ۲۶۰
 ۲۷۰
 ۲۸۰
 ۲۹۰
 ۳۰۰
 ۳۱۰
 ۳۲۰
 ۳۳۰
 ۳۴۰
 ۳۵۰
 ۳۶۰
 ۳۷۰
 ۳۸۰
 ۳۹۰
 ۴۰۰
 ۴۱۰
 ۴۲۰
 ۴۳۰
 ۴۴۰
 ۴۵۰
 ۴۶۰
 ۴۷۰
 ۴۸۰
 ۴۹۰
 ۵۰۰
 ۵۱۰
 ۵۲۰
 ۵۳۰
 ۵۴۰
 ۵۵۰
 ۵۶۰
 ۵۷۰
 ۵۸۰
 ۵۹۰
 ۶۰۰
 ۶۱۰
 ۶۲۰
 ۶۳۰
 ۶۴۰
 ۶۵۰
 ۶۶۰
 ۶۷۰
 ۶۸۰
 ۶۹۰
 ۷۰۰
 ۷۱۰
 ۷۲۰
 ۷۳۰
 ۷۴۰
 ۷۵۰
 ۷۶۰
 ۷۷۰
 ۷۸۰
 ۷۹۰
 ۸۰۰
 ۸۱۰
 ۸۲۰
 ۸۳۰
 ۸۴۰
 ۸۵۰
 ۸۶۰
 ۸۷۰
 ۸۸۰
 ۸۹۰
 ۹۰۰
 ۹۱۰
 ۹۲۰
 ۹۳۰
 ۹۴۰
 ۹۵۰
 ۹۶۰
 ۹۷۰
 ۹۸۰
 ۹۹۰
 ۱۰۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

در آن سر که شکفت اوبرا
 نوازی جانب نرنگارش بر
 بلی چون نیکبختی گنج یا
 خسروان هر دین و کار و
 همی بودند و آنم انتظارش
 از حال کاروان گاه گشتند
 نهان گردید و پست را اند
 بسوی کاروان گردید نیک
 پس از جد تمام وجه بسیار
 گرفتارش که را بدهد این
 بکار و بندت که دست پند
 ز نیکو بندگی فارغ نهادت
 چو گیر دیند بد بندگی پیش
 به آن باشد که بفرستی پیش
 در صلاش ازین پس بگویم
 جو آنم روی که چه بر کشیدش
 با کاک بود مشهور آن جو اند
 و زان پس کاروان محال پستند
 زبان کاران که جنت جان پستند

بولی از دیگران نبشت اورا
 بیایان خودش پوشید بدین
 اگر زیبان ندانم هیچ یاب
 ز حال او تفحص نموده
 که تا خود چون شود انجام کار
 خبیه دیوان بگردید گشتند
 برون نامزد چاه الایم
 که تا آرنیوست را فریاد
 میان کاروان آمد پدید
 سر از طوق و نامانند
 ره بگریختن گیر و بر حید
 فرشته مثل اگر چنان از اوست
 و نیکو کی کند بندگی بیش
 بدایق از بدی در تاب پیش
 به قیمت که باشدی فروشم
 باز که قیتمه ز ایشان خرید
 بناس چند ملوک خوش کرد
 بقتله بر سر در محمل نشستند
 چنان چندی چنان از آن شدند

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

بچایم و در موجدیوست جو
میوست گفت فلک می کارا
ز فو کو کن گرد و شست شست
بجایم و فلک کن خورشید تابان
زیر پرچم بر در از برون است
کدام در ز فشان از فرق بهما
کشته اند چنان پیران
نمود آن پیش بر از عطف و
از از سلکون بسته بتجیل
ز چرخ نیکون بخواست فرما
بجای نیل من بودی چه بود
بران شد خور که خود را کشید
نمید چشمه خود چون نهش
چو پیرا پاشا از سوی ساحل
بطاعت بود خورشید جهانتا
نمش در آب چون غریبان
کشاد از هم مسلسل کیوان
نمای ساخت بهر صید خوبی
گهی میرخت آب از دست بر

چو زو از ساحل نیل فلک سر
تو همچون خور کنار نیل کن جا
ز خاکت نیل را ده آبروست
بسوی نیل شد عالی شتابان
سمن پرده میا و فریست
از زمین بینه خور از اذاع زو
که جیش غربت شد منش شرق
چنان کرد و گردون صبح رو
چو سیمین سر و آید بر نیل
که شد مصر از قدم آن در گاد
ز پاپوش من سودی چه بود
بر و نیل ریزد چشمه ز خویش
طنفیل نیل شود دست پیش
چو مدد برج آبی کرد منزل
چو نیلو فر و رفت اندران آب
چون آب وان اجان امد
بر پاز شیر است آب وان را
مستبر دای از مده تابا
زیر وین ماه دای بست بود

چو زو از ساحل نیل فلک سر
تو همچون خور کنار نیل کن جا
ز خاکت نیل را ده آبروست
بسوی نیل شد عالی شتابان
سمن پرده میا و فریست
از زمین بینه خور از اذاع زو
که جیش غربت شد منش شرق
چنان کرد و گردون صبح رو
چو سیمین سر و آید بر نیل
که شد مصر از قدم آن در گاد
ز پاپوش من سودی چه بود
بر و نیل ریزد چشمه ز خویش
طنفیل نیل شود دست پیش
چو مدد برج آبی کرد منزل
چو نیلو فر و رفت اندران آب
چون آب وان اجان امد
بر پاز شیر است آب وان را
مستبر دای از مده تابا
زیر وین ماه دای بست بود

چو زو از ساحل نیل فلک سر
تو همچون خور کنار نیل کن جا
ز خاکت نیل را ده آبروست
بسوی نیل شد عالی شتابان
سمن پرده میا و فریست
از زمین بینه خور از اذاع زو
که جیش غربت شد منش شرق
چنان کرد و گردون صبح رو
چو سیمین سر و آید بر نیل
که شد مصر از قدم آن در گاد
ز پاپوش من سودی چه بود
بر و نیل ریزد چشمه ز خویش
طنفیل نیل شود دست پیش
چو مدد برج آبی کرد منزل
چو نیلو فر و رفت اندران آب
چون آب وان اجان امد
بر پاز شیر است آب وان را
مستبر دای از مده تابا
زیر وین ماه دای بست بود

چو زو از ساحل نیل فلک سر
تو همچون خور کنار نیل کن جا
ز خاکت نیل را ده آبروست
بسوی نیل شد عالی شتابان
سمن پرده میا و فریست
از زمین بینه خور از اذاع زو
که جیش غربت شد منش شرق
چنان کرد و گردون صبح رو
چو سیمین سر و آید بر نیل
که شد مصر از قدم آن در گاد
ز پاپوش من سودی چه بود
بر و نیل ریزد چشمه ز خویش
طنفیل نیل شود دست پیش
چو مدد برج آبی کرد منزل
چو نیلو فر و رفت اندران آب
چون آب وان اجان امد
بر پاز شیر است آب وان را
مستبر دای از مده تابا
زیر وین ماه دای بست بود

چو زو از ساحل نیل فلک سر
تو همچون خور کنار نیل کن جا
ز خاکت نیل را ده آبروست
بسوی نیل شد عالی شتابان
سمن پرده میا و فریست
از زمین بینه خور از اذاع زو
که جیش غربت شد منش شرق
چنان کرد و گردون صبح رو
چو سیمین سر و آید بر نیل
که شد مصر از قدم آن در گاد
ز پاپوش من سودی چه بود
بر و نیل ریزد چشمه ز خویش
طنفیل نیل شود دست پیش
چو مدد برج آبی کرد منزل
چو نیلو فر و رفت اندران آب
چون آب وان اجان امد
بر پاز شیر است آب وان را
مستبر دای از مده تابا
زیر وین ماه دای بست بود

در این کتاب که در این شهر نوشته شده است
در این شهر که در این کتاب نوشته شده است
در این شهر که در این کتاب نوشته شده است

بمان مسرور زین ماند
بلی هر جا بود مهر آشکارا

ز کوش حرف نه خوش خوانند
سهار اخر زمان بودن چو چا

رسیدن ز لیا بگواه شده سپید دم سپیدان چال سپیدان

ز لیا بود ازین برت تمیل
ولی جانش ازین یعنی خبر شد
منیست کاشنق از لیا جانش
بخت شد بر و نازان بهنا
بختی چند روز اینجا بسر برد
گرفت اسباب عیش و خرمیش
چو در صحرای سخنر سلیش افتاد
پشت بارگرمی موج نشین شد
اگر چه وی در فتنه گمش بود
چو دید آن سخن گفت این غوغا
کی گفتن این فرخنده بخت
غلامی ز که رشتان افتاد
ز لیا دهن موج بر انداخت
بر آمد از دلش بخیر است فریاد
روان موج کشتان موج بر انداخت

کز تو یوسف آمد یکد و منزل
ز دواع عشق سوزی بگردا
بجیل ساریش تسکین همی جوست
ز دل بیرون بهر آمده خانه
وزان محنت بسی دندان میخورد
ولی هر لحظه شد آمده اویش
دگر باره بخانه میشت افتاد
بمنز گاه خود جلت گزین شد
منظر ساحت قصه شش بود
که گوئی رتخیز از صبر بر سخت
بسازد عرض کفایتی غلاست
بدار الملک خوبی کامیاب
چو پیش بر غلام افتاد و بخت
ز فرمادی که در بخود بنیستاد
بخت خواند خاشاک ساند

در این شهر که در این کتاب نوشته شده است
در این شهر که در این کتاب نوشته شده است
در این شهر که در این کتاب نوشته شده است

دیدن ز لیا یوسف
بخت کز آنکه در این شهر
بخت کز آنکه در این شهر
بخت کز آنکه در این شهر

بخت کز آنکه در این شهر
بخت کز آنکه در این شهر
بخت کز آنکه در این شهر
بخت کز آنکه در این شهر

در این شهر که در این کتاب نوشته شده است
در این شهر که در این کتاب نوشته شده است
در این شهر که در این کتاب نوشته شده است

چو دایه آتش او دید که جیت
بگشت ای شیخ سوز خود نهان
بدیدی پیشه کردی روزگار
بود که خبر امیدت بر آید

چو شمع از آتش او را بگریست
شم شمع رخ روز خود نهان
مکن جز منبر امر و زکار
ز او بر تیر و خوشبختت بر آید

بعضی بیج آمدن یو و خریدن لیلیا فی مرتبه

چه خوش وقتی و خرم روزگار
برافروزد چراغ آشنائی
چو دوست شد بخوبی گرم از او
بهر چیز که بکس دسترس داشت
شنیدم که خورشید آلی بگفت
همین کس چه من کاسه تمام
منادی بانگ میزد و چپ دست
رخ او مطلع جمع مباحث
نریسمای صلاحتش چهره پر نور
نماید بر زبان جز راستی هیچ
یکی شد زان میاز اول کار
از آن بهره که چون خواهی شمار
خریداران گیر رخسار اندر

که یاری بر خور داز و دل پاک
ریائی یابد از داغ جدائی
شد ز شمس مسران بگریز آ
در آن باز اربعه او پس داشت
تینه ریسائی چند میگفت
که در سلاک خریداریش با هم
که میخوابد غلامی بی کم و کاست
لبا و گوهر کان ملاحظت
ز اخلاق کرامش سینه مهور
نباشد در کلام او خم و بیج
بیک بهره ز رخسار خریدار
بیانی از دست ز ریزش
بمنظر نگاه چند بهره رسانند

خریدن لیلیا یو

Handwritten marginal notes in Persian script are present throughout the page, primarily along the left and bottom edges. These notes appear to be commentary or additional verses related to the main text. The script is dense and cursive, typical of historical Persian manuscripts. Some notes are written in a larger, more decorative hand, while others are smaller and more utilitarian. The bottom-most notes are particularly dense and cover a significant portion of the lower margin.

بخت روزگار بخت شکست
بودیش لعل ناب و دور کمین
الوانش فنانس میخوونم
مناقص ساخت گونا گویا
پیش از روی زمینش بستند
بر روی مالکین قیمت برجا
بیشک گوهر و زهر جویست
او ای او تمام از رخ کی آید
ز روی جگر و جوی پر است
خراب مصر بودی بلکه از خون
به او ای گوهر جانم فدایش
که او از یل ووشا و زمانه
بدر و فقر و دیگر غلایان
حق غایتگر از ای سبک آرد
که پیش دید فرزند خدای
که آید زیر فرمان این غلام
هر از فرزند دوشه را بنده باشد
بخت این قصه را با شاه
از نال التماسش سر پیچید

بر آن افرو و بخت دیگر
بر آن امای و یک پاست از خون
برین قانون ترقی می نمود
ز گنجی گشت بینش خبردار
خریداران بگر لب بستند
غریب صرا گشت ای کعبه
بخت و آنچه من درم نید
سبک نمید بهایش در نیاید
ز لعل داشت در جی پیکر گوهر
بشای بگر زبان موج ملکین
بختاکین که در دهر بهایش
غریب او در بازار نموبان
که در خیل می این پاکیزه امان
بختار و سوی شاد جهاندار
بگو بردل جزین بندی ندارم
سر فرازی و وزیر انترالم
هر چه اختر باند و باشد
غریب از این بفرمان رسیدن
چو شاه این نکته بشنید

بخت روزگار بخت شکست
بودیش لعل ناب و دور کمین
الوانش فنانس میخوونم
مناقص ساخت گونا گویا
پیش از روی زمینش بستند
بر روی مالکین قیمت برجا
بیشک گوهر و زهر جویست
او ای او تمام از رخ کی آید
ز روی جگر و جوی پر است
خراب مصر بودی بلکه از خون
به او ای گوهر جانم فدایش
که او از یل ووشا و زمانه
بدر و فقر و دیگر غلایان
حق غایتگر از ای سبک آرد
که پیش دید فرزند خدای
که آید زیر فرمان این غلام
هر از فرزند دوشه را بنده باشد
بخت این قصه را با شاه
از نال التماسش سر پیچید

بخت روزگار بخت شکست
بودیش لعل ناب و دور کمین
الوانش فنانس میخوونم
مناقص ساخت گونا گویا
پیش از روی زمینش بستند
بر روی مالکین قیمت برجا
بیشک گوهر و زهر جویست
او ای او تمام از رخ کی آید
ز روی جگر و جوی پر است
خراب مصر بودی بلکه از خون
به او ای گوهر جانم فدایش
که او از یل ووشا و زمانه
بدر و فقر و دیگر غلایان
حق غایتگر از ای سبک آرد
که پیش دید فرزند خدای
که آید زیر فرمان این غلام
هر از فرزند دوشه را بنده باشد
بخت این قصه را با شاه
از نال التماسش سر پیچید

بخت روزگار بخت شکست
بودیش لعل ناب و دور کمین
الوانش فنانس میخوونم
مناقص ساخت گونا گویا
پیش از روی زمینش بستند
بر روی مالکین قیمت برجا
بیشک گوهر و زهر جویست
او ای او تمام از رخ کی آید
ز روی جگر و جوی پر است
خراب مصر بودی بلکه از خون
به او ای گوهر جانم فدایش
که او از یل ووشا و زمانه
بدر و فقر و دیگر غلایان
حق غایتگر از ای سبک آرد
که پیش دید فرزند خدای
که آید زیر فرمان این غلام
هر از فرزند دوشه را بنده باشد
بخت این قصه را با شاه
از نال التماسش سر پیچید

بخت روزگار بخت شکست
بودیش لعل ناب و دور کمین
الوانش فنانس میخوونم
مناقص ساخت گونا گویا
پیش از روی زمینش بستند
بر روی مالکین قیمت برجا
بیشک گوهر و زهر جویست
او ای او تمام از رخ کی آید
ز روی جگر و جوی پر است
خراب مصر بودی بلکه از خون
به او ای گوهر جانم فدایش
که او از یل ووشا و زمانه
بدر و فقر و دیگر غلایان
حق غایتگر از ای سبک آرد
که پیش دید فرزند خدای
که آید زیر فرمان این غلام
هر از فرزند دوشه را بنده باشد
بخت این قصه را با شاه
از نال التماسش سر پیچید

آجاست و از قاضی خرید
 بسوی خانه بردش نرم شام
 بزرگان گوهر شادی پیوست
 به بیدار استیارت یا بخوابست
 ششم صبح فیروزه برآمد
 شدم بانازنین خوش شام
 درین محنت سراسی غم چو من
 چه بودم ماهی در تاق آب
 و راندیلی از ابر کراست
 که تو دوم گمری در ظلمت شب
 برآمد از افق تابنده ماه
 که بودم خفته بر بستر مرگ
 در آمد ناگهان خضر از درون
 بحدایت کرد دولت یاریم کرد
 نه از آن جان فدای آن نگوکار
 چشمم گر خفته گوشه ششم
 به پیش نقد جان گوهر چشاید
 جامادی چند دوام جان خدیم
 کی از نقد خود آتش بهره بیند

ز مهر دل بفرزندی گزینش
 تر لینی باشد و بر محنت آزاد
 و چه چشم خود بی مالید و گشت
 که جان من ز جانان کامیاب
 غم در پنج شب از روی سر آمد
 سزد اکنون که برگردن غم
 پس از پیرمردی خرم چون گشت
 طپان بر ریگ نفسان از شرم
 بدیار برادر یکم رسد است
 رسیده جان ز کمر ایوب لب
 بکوی دولتیم بنمود را است
 خلید و درگ جان شتر مرگ
 باب زندگی شد یاور من
 زمانه ترک جان از ایام کرد
 که او را یخچین زندی باز آ
 چو آمد معدن گوهر بدستم
 طخیل دوست باشد هر چه
 بنام ایندو خجباران خجیر
 که عیسی را در خمر هر چه

کند از انسیه المکر که می
کش از دروازه پارتی
چون سدر بیدار
و مناجات علی که
ساخت چنان که
مسکود او را می
وید بین ایران
چون سی سال
سال در خانه او
مخفی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

Handwritten text in a cursive script, likely a continuation from the previous page or a separate note.

چو غیس زلفش شد سوخته و کرم	که خرمه در پای بود کرم
شکاک چشمه گوهر با تو میرشته	بشعر نکبت این سرانخت
از دماغ جگر نارسخ بال زنی بود	کمی در وی یوسفان میبود
بوسه مات خانه خود شاد میگرد	که از جگر کشته میزد یک گرد

وستان و خرمه از غزل عایان کن غنایا به چای عایان
 و دوران آینه پدید ارجال تحقیقت پدید ارجال تحقیقت

بسا کین دلت از کتب باخیزد	نه تنها عشق از روی ابرو میزد
ز جان آرام بر باید زل بگو	در آید جلوه حسن از در گوش
که گوید قصه زریا شکارے	نبارد پیش ازین دلاله کارے
کنند عاشق کسان افغانه	زویان پنج اثری در میان
که نسل عادیان ابروی بود	بهاک من زریا و حشری بود
بشکریه او مندر شکریه	و در و ج غنچه خنده بود
دل مشک از دشت ابرو بود	ز بس شیرین که شکر خنده بود
شکریه اگشت که فیتی بندان	چو شکر سختی از اهل زندان
مبات از رشک عاشقش شیه بر	شکریه بود از دشت باغ آنگ
مبات مدد دل شیشه که بر	چو در اطلال ازین آتش لب بود
نمیشد بال لب عاشق مقابل	مبات از چند دایه شیشه بود
که با آن پردون آینه شیشه	چو با این ز لعل می شیشه

Extensive handwritten text in a cursive script, likely a continuation from the previous page or a separate note. The text is written in a dense, flowing style characteristic of Persian calligraphy.

Handwritten text at the bottom of the page, continuing the cursive script.

مبدأ و اصل حاصل از دوسو
نیا باشد عکس اینچندان بقا
بقا و اوجی بر فوی اصل بگر
غم خیر سی زگ جان آخر شد
چو در آنا دختر اس اسیر کشید
یوسف گفت چون و صفت شنید
گرفتم پیش راه از روی
چو دیدم روی تو افسا دم زیا
ولی چون گوهر اسرار سفته
به تحقیق سخن بشکافتی موی
حجاب از روی امیدم کشوی
کنون بر من در این از بازو
چو باشد بر حقیقت چشم باز
جز آن کند که چشمم باز کردی
ز مهر غریب بسته دل من
اگر سر موی من گردد زبانه
نیارم گوهر شکرت و مشقت
ای که اگر کردی بر روی در
بنا کردی این رفیق تجلیل

چو عکس که خرسود بی نور
نما در رنگ گل چندان و فانی
و فاجائی بسوی اصل سنگ
که گاهی باشد و گاهی نباشد
بساط عشق یوسف در نوبت
بیل و زرع تنایت کشیدم
ز سر پا ساختم درخت چوب
بجان اذن تپایت زده صدم
نشان رخ ان منبع انوار گشته
مرا از مهر خود بر تافتی روی
ز ذره ره بخیر رسیدم نه روی
که با تو عشق دزدیدن مجاز
به افتد ترک سودای مجازم
مرا با جان جان هزار ذکر بخدا
حریم وصل کردی منزل کن
ز نور انم بهر یک داستانی
سبز موئی از حسان تو گفتن
برفت از مایه سودوی دور
عمدا تخانه بر ساحل سیل

پس از آنکه

باز خسته "برنج کرمی و بزرگترین کرم
حاکم الکرم الکرم علی غنیمت و پیوسته
اشارت و طرح ویدیو پستی کردید و در آنجا

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number 100 on the left.

<p>بسیار از کمال مال و عالم کرد اوقات مال و بی مایه کرد بیجا بی تکی از کوه بر مرت بیجا بی ماستن زیرین نیل تن خود در پیشگاه کسوت پر بیست و بی ز کوه بر دیار بکنج آن صبا و سخاوت کرد در خوار از بر سر نهاد باش در آن عهد بر سر می برد تا پدید می افتد بی عمرش بی بی که بی زایگان آن غم خود را در این غم ندان بر سر شمع و در میرت بر بهر دم حسن و عورت را در غم بر دم و بر پرستگار شمع بر بوی بوی و کی بهر غمی کی عورت هزار</p>	<p>بسیار از کمال مال و عالم کرد اوقات مال و بی مایه کرد بیجا بی تکی از کوه بر مرت بیجا بی ماستن زیرین نیل تن خود در پیشگاه کسوت پر بیست و بی ز کوه بر دیار بکنج آن صبا و سخاوت کرد در خوار از بر سر نهاد باش در آن عهد بر سر می برد تا پدید می افتد بی عمرش بی بی که بی زایگان آن غم خود را در این غم ندان بر سر شمع و در میرت بر بهر دم حسن و عورت را در غم بر دم و بر پرستگار شمع بر بوی بوی و کی بهر غمی کی عورت هزار</p>
--	--

عاشق باز نه
 سینه

Handwritten marginal notes at the bottom of the page.

پر مشافی بود بهر جا شام است
چو تاب حمله دشمن نیاید

بوزان رزمه دیری کی گردن جسد
به آن که رنگ او باشی جسد

نزدیک زین لیلی اسباب غمت بود
و خدای تو می بود

چو دود بخت گیر شد دام زین
نظر از آرزوهای جهان است
ز زرخش جامه های خرد و بد
بند توبتاجها از تیرین کمر
چو روز سال هر یک شصت و دو
منبر حجبی که روزند و مید
چو از زین تاج کردی خیر و شر
چو سرفراختی سر و درش
رخ او آفتاب و لعل میان
دو بار آن ازه سر و کشتن باز
بخت آن لب شکر از گداز
چو تاج زلفش بر نهاد
که چون تو خاک پیش تاج من بود
چو سیر این کشیدی بر تن او
تم گفته ز تو یک تار باد

فلکات دس که بر نام زین
بسی رنگاری یوسف زین
بقدرش چو قدش چیست زیبا
مرصع هر یک ز رخشان گهر
مسی که دو فغان نهال است
بروش خلقی از نو کشیدی
تاج و دیگرش راستی فوق
بآیینی و گریستی میانش
نش طالع دور و نزدیک گیر
بیک فسرند هرگز سرفرا
میان خود مگر چون فی قند
بهر اران پوششش بفرق دوی
باوج سروی حراج من بود
شدی همراز با سپه این
وزان تن چون تو بر خود ادا

خدا شکر می نشانی یوسف را

که در این دنیا
دور و نزدیک
بسیار است
از این جهان
بسیار است
از این جهان
بسیار است
از این جهان

بسیار است
از این جهان
بسیار است
از این جهان
بسیار است
از این جهان
بسیار است
از این جهان

بسیار است
از این جهان
بسیار است
از این جهان
بسیار است
از این جهان
بسیار است
از این جهان

بسیار است
از این جهان
بسیار است
از این جهان
بسیار است
از این جهان
بسیار است
از این جهان

تولد دانش آه نظامی الکسدر درست زد و در نورسته ایجا کتایست و تمام کیرن با او پیش رخ گویید که در اوانا می خیزد و بدین جهت تمام جوهر است که با آن در شریعت و از دست

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

قبا بر قرآن سر بود دل را
 که دایم آرزو زبان سر بگما
 که چون هست کردی پیش
 اگر که بستم کمر بدی چه بود
 مسلسل گشایش چون شایا برین
 بستم بر بافتی از دست بنام
 بختند خود بدشام و بدبخت
 مویا کرد و خواهر نامی مایان
 پی حاشش قند و مغر باوم
 بر این میوه های گون گون
 که از سینه های مرغ پیش
 که می کردی چو لعل در پیش
 چو کرمی شتر پیش از شکار
 به هر خبری که زینها میل دید
 شبانه کش خیال خواب بود
 می گفتی فرارش و لید پیش
 نهالت از کل گردنهای این
 فتنه اندیشی بر فاساید
 چو پیشی بر پیشاپیش او بود

[illegible]

دور است آهوی خود را تا آخر
 گوی بابر گشت بهر ابر گشته
 گوی از لاله زارش اگر حید
 اگر ختی که زوشین چشاید لب
 گوی با کیستوش کردی سخن ساز
 مرا از دیده زان خونبار باشد
 بدین غسوس شست و پست خاک
 برو زان شبان این بود کایا
 غمش خوردمی غنچه ایش کردی
 بانی عاشق همیشه جان فرزند
 بهر گمان از ره او خار چیدند
 به چشم جان نشیدند جاضر او

چرا نیدی بیان حسن آن ماه
 گوی با غنچه اش مساز گشته
 گوی از گفتاش کل خرید
 گوی کرد و قمر گشتی چو غنچه
 گوی بهر شدی با گلبن باز
 که دینی با پری همچو آب باشد
 رساندی شب چو کیسوش پای
 بنود از کار او یکدم قرارش
 بجای توئی پرستارش کردی
 بجان در خدمت معشوق گو
 به چشم از پای او آزار بیند
 بود کافه قبول خاطر او

شرح داون یوسف و محبت و حرمت چاه آگاه
 زلیخا از آنکه اندوی که آنروز دشت از آن بوده است

سخن پرداز این شیر فریاد
 که پیش از وصل چو بود در
 ز دل صبر و زتن آرام گرفته
 ز در خانه بجاری می بند گشته

چنین آرد فسانه در میان
 زلیخا را عجب دی و سود
 شکایت از جان غم و جام غمت
 نه از بیرون که رخسار گشته

بیان
 کردن احوال
 زلیخا

در این کتاب
 از احوال
 زلیخا
 و
 یوسف
 و
 محبت
 و
 حرمت
 چاه
 آگاه
 و
 زلیخا
 از
 آنکه
 اندوی
 که
 آنروز
 دشت
 از
 آن
 بوده
 است
 و
 شرح
 داون
 یوسف
 و
 محبت
 و
 حرمت
 چاه
 آگاه
 و
 زلیخا
 از
 آنکه
 اندوی
 که
 آنروز
 دشت
 از
 آن
 بوده
 است

و آنکه همیشه خوش باشد و خوش

بسیار از آن که در این کتاب است
و در این کتاب است و در این کتاب است
و در این کتاب است و در این کتاب است
و در این کتاب است و در این کتاب است

بسیار از آن که در این کتاب است
و در این کتاب است و در این کتاب است
و در این کتاب است و در این کتاب است
و در این کتاب است و در این کتاب است

در بیان حال و احوال

بسیار از آن که در این کتاب است
و در این کتاب است و در این کتاب است
و در این کتاب است و در این کتاب است
و در این کتاب است و در این کتاب است

بسیار از آن که در این کتاب است
و در این کتاب است و در این کتاب است
و در این کتاب است و در این کتاب است
و در این کتاب است و در این کتاب است

بسیار از آن که در این کتاب است
و در این کتاب است و در این کتاب است
و در این کتاب است و در این کتاب است
و در این کتاب است و در این کتاب است

بسیار از آن که در این کتاب است
و در این کتاب است و در این کتاب است
و در این کتاب است و در این کتاب است
و در این کتاب است و در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

بوی دانه دلی کا کا دهاست	لا زو ایا دله ایا دهاست
نفس و آردل خد پاک شست	که باشد دیر معشوق صاوت
ز پیر پاکش بود یکشاده	سو معشوق از آن ایش نگا
از آن بد پرتی احوال جانان	فتد بر جسم و جان ناتوانان
اگر خانی خلد در پای دلدار	دل عاشق شود ایگار خان
و گراودی وز دیر زن محبوب	فتد بر جان عاشق زان آید
و اگر گردی نشید بر رخاوش	شود خم پشت عاشق بر بارش
شندیدم که روزی کردی لیل	بقصد فصد سویی نش میل
چو ز لیلی ای میش از پی خون	بودی رفت خون از دست خون
مایا جامی ز بود خود پیرینه	ز پیر دار وجود خود پیرینه
گرت فخری تکی هست است	دور می رنگی هست است
صفا شوی مهر و کینه خوش	مستقل کن روح آمینه خوش
بود نور جمال شاه غیب	تا بد چون کلیم اللہ احیب
شود چشم دل روشن بیان	نماند سر جان بر تو مستور

منها کردن پیر سبک را که میمیرد و آید شبانی

خوش آن بیدل دولت یار کرد	بگر و خاطر دلدار کرد
بزدون آید تمام از خواش خوش	درد و خواش او کامش خوش
چو خواهر جان وانی بر لب آرد	میوسد خاک لبر جان سپارد

از آن که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

منها کردن پیر سبک را که میمیرد و آید شبانی

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

بسوی آینه رخ گم گشاده
 ز بس کرد دل فشانندی خون باز
 همه عالم بچشمش جوان سید بود
 ز سر نهان حشمتی غمی حجت
 ز لعل رخسار او شدین غم جگر گریه
 که ای کار تیر سوختنی کشیده
 تو شاهی بر سر بر سر فرازی
 به عشوقی چه خود شاهی طلبدار
 عجب تر آنکه از عجب که دارد
 ز بان مفر کرد از اند حالت
 ز بان طعنه را بر من کشانید
 همی گفت این ولیکن آن گنج
 کش از خاطر توانستی برون کرد
 بلی چون دلبری با جان در سخت
 برویند جان ز تن بکرم
 چه خوش خست آن بدایع عشق
 تو ای بیرون بود ز مکان عاشق

گمراهان که بروی و نهاده
 بنمود چهره اش محتاج غازه
 بچشمش سر را کی جایک بود
 که اشکش گسل سر می بست
 زبان سزانش کباب بر خوش
 ز سودای غلام ز حسد
 چه ابا بنده خود عشق بازی
 که شاهی را بدشاهی سزاوار
 بوصل چون توئی سر زبانه
 رساند از بلا امت صابلا
 چو ماه نو بنگاشتم نمایند
 نه زیشان دل و دشت خا
 بدین افسانه در دشت افسون
 نیار و جان از نو پیوند سخت
 فتنه با او بود جاوید محکم
 که بوی از شک و گمان گل شود در
 که گویند ترک جانان جان سخت

پرسیدان ایاز لیجی سبکدوش حسن در شاد و شمع جمال

۱۱۳
 این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۱۳
 تاریخ ثبت ۱۳۰۲

[illegible]

وایه کا

از آنکه در این کتاب
از آنکه در این کتاب
از آنکه در این کتاب

فردا در این سرزمین بود
زادگان عاشق آدم مکان
نفسا کجاست
بمنش قدرش و معنی
بمنش کس نیست
جایزه اهل نیا
بگفتن کس
بگفتن کس

چه رویم شمع خوبی بر فروز
 بپزیند باریشه آذایش بخویم
 چه بکسایم بدوشم جهان بین
 بران چرخ زلزل از من نبست
 ز آبرویش ملز در دل گرفته است
 چندین گریه کرده در کارم فدا
 و با تشکر سخن بام چرخ گشت
 ز لعلش و با غم آب گردود
 قش کا بدنهال آرزویم
 چه خواهم که ز نهالش سبب صمیم
 ز چاه غیش چون کام خواهم
 بر شکم ز استین او که پیوست
 ز زلزلتش زخم در جیان چو
 چو دایه این سخن بشکست
 فراقی کا افتد از دران ضروری
 غم چو زان چنین یک سختی آرد

و چشم خود به پشت پای دوزخ
 که پشت کپاش بد باشد ز ریم
 به پیشانی نماید و برت چین
 که از روی هر چرخ ای خطایت
 که از آن جیست کار میده را
 نظر کردن بوی بشوادم قلاد
 بجز خون خوردم از وی چیت
 به چشم آب خون تاب کرد
 ز رحمت گم شود مائل بسویم
 سنجیده نیاید آسب بینم
 بچاه غم کند آرا بگام
 بدستان باقیه بر جاش دست
 که دار پیش پیش روی چاک
 که با حال چنین مثل آن است
 به از و ملی بدین میانی و شوری
 چنین و ملی دو صد بختی آرد

فرستادن الخیاد و ایدیه انبر و یک سینی مقصود و وایا نمود

و لیکن با شرم باین درازی

۱۵
لے تھیں کہ شاہ نے کہا

راجع به این کتاب
 در کتابخانه
 وزارت معارف
 و اوقاف
 و علوم
 و فنون
 و صنایع
 و معادن
 و تجارت
 و امور
 و حقوق
 و ادب
 و تاریخ
 و جغرافیه
 و طب
 و فقه
 و ریاضیه
 و نجوم
 و کیمیا
 و طب
 و فقه
 و ریاضیه
 و نجوم
 و کیمیا

سید الشهدا علیه السلام
 ایام شهادت او درین
 یکصد و شصت و نه سال
 ازین عالم بود که در
 هر روز درین عالم
 آن یکصد و شصت و نه
 سال که در این عالم
 بود که در این عالم
 بود که در این عالم

مجلس شورای اسلامی

[illegible]

بطلب حضرت مولانا محمد شفیع صاحب دہلی

4

کلمه حق در این عالم
چون آینه در آفتاب
چون ماه در آسمان
چون گل در باغ
چون شمع در کاس
چون آتش در کاه
چون باران در دشت
چون نسیم در دشت
چون کعبه در حرم
چون کعبه در حرم
چون کعبه در حرم
چون کعبه در حرم

کلمه حق در این عالم
چون آینه در آفتاب
چون ماه در آسمان
چون گل در باغ
چون شمع در کاس
چون آتش در کاه
چون باران در دشت
چون نسیم در دشت
چون کعبه در حرم
چون کعبه در حرم
چون کعبه در حرم
چون کعبه در حرم

کلمه حق در این عالم
چون آینه در آفتاب
چون ماه در آسمان
چون گل در باغ
چون شمع در کاس
چون آتش در کاه
چون باران در دشت
چون نسیم در دشت
چون کعبه در حرم
چون کعبه در حرم
چون کعبه در حرم
چون کعبه در حرم

کلمه حق در این عالم
چون آینه در آفتاب
چون ماه در آسمان
چون گل در باغ
چون شمع در کاس
چون آتش در کاه
چون باران در دشت
چون نسیم در دشت
چون کعبه در حرم
چون کعبه در حرم
چون کعبه در حرم
چون کعبه در حرم

کلمه حق در این عالم
چون آینه در آفتاب
چون ماه در آسمان
چون گل در باغ
چون شمع در کاس
چون آتش در کاه
چون باران در دشت
چون نسیم در دشت
چون کعبه در حرم
چون کعبه در حرم
چون کعبه در حرم
چون کعبه در حرم

کلمه حق در این عالم
چون آینه در آفتاب
چون ماه در آسمان
چون گل در باغ
چون شمع در کاس
چون آتش در کاه
چون باران در دشت
چون نسیم در دشت
چون کعبه در حرم
چون کعبه در حرم
چون کعبه در حرم
چون کعبه در حرم

مرا پیشی تو خندان چون نسیم
چو از ترکان نشانی قطره آب
از معجزای حسن تست دادم
چو گوشت دید زوان و بسیار
گفت از گریه ام دل شکسته
چو ز دغمه بر او مهر من گام
را خواهم پدر چون بخت تریخت
از نزدیک پدر دورم فکندند
شود دل مبدم خون بر من
بای سلطان عشوقان غمورست
نیخواهد از انجام و آغا
بر غنائی چو سروی سر فراز
زیبائی چو بای رخ فروز
رسد چون خوبای حرم و آ
بویژه را بر اید قاله از نور
کنی گفت کای چشم و چراغ
سیکوم که در چشمت عزیزم
باشد که گریه می رانوازی
یا دیزین گریه گریه

که چشم خویش را در گریه میغم
چو آتش را فکند و زبان من تاب
که از آبا فکنتی آتش بجایم
نت از لب همچو چشم خود گهر با
که نبود عشق کس بر من خسته
بد زوی در جهانم ساخت ندید
نهال کین من جان شان کاشت
بجاک مهر مجورم فکندند
که تا عشقت چه آر در بر من
بشکرت ملک معشوقش دست
درین منصب کسی آبا خود ابا
چه سایه زیر پایش پست سازد
ز برق غیرتش خرم بسوزد
بسوی مغربش سازد گونسار
که زنج محاشن را در و بخور
فروغ تو ز مهر داده فراغم
کنیزان ترا کشته کنی زخم
ز بند محبتش آزاد سازی
بجز شوق درون سوزینه

[illegible]

روزن پوسه

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

١٠٠

تاریخ ۱۳۰۵

بسم الله الرحمن الرحيم

کتابخانه

۱۰۰

مجلس شورای اسلامی
تاریخ ۱۳۵۷/۱۰/۱۵

اندر کتب معتبره

...

1

چو دیو سست این سخن بشنید ز گوشت
چو نجیح از صدا قتی در مهر فوم
مرا چون آرزو خیزد تکیه از است
ولی که به تله ای دوست باشد
رفسای خود بازو در رفسای
از آن یوسف همید او این سخن
ز صحبت داشت بهیم فتنه شور
خوش آن منیب که از آتش گریز

که ای جان دولت با مهر من
مزن بدم جز بوفت تا ز بوم
خلاف آن در سهم دوستدار
مراد او رضای دوست باشد
نه روی رنجا بر خاک پاش
که تا در غیبت از صحبت بدبار
بخدمت خودست تا که بر دانه شود
چو نتواند که با آتش ستیزد

فرستادن اینچای عیسی به سبب بیعت و میثاق است

چمن سرای بان این حکایت
که چون یوسف زلفهای شکر خا
ز گنبد داشت باغی و ده چبا
اگر دشمن اب و گل سوز کشید
در خافش کشید شاخ شاخ
چهارش اقدم بدو این سر
نشسته گل ز غنچه در عمار
چمن نارنج بر آئین میدان
در آن میدان که خالی بود در

چنین کرد از کمن بران بیت
 نشان این بازو شکسته بر لبها
 کرد بر دال ارم بر او دوا
 بگل سوری ز اطرافش میداد
 به تنگ آغوشی بهم نیک گستاخ
 احسان و ستودار کردن مهر
 بفرشتن بارون در حصار عیال
 بکشتن بار بچ و بنیادش گوی چو گدا
 ربوده از همه گوی لافانست

۱۲۱
تو بازان سپید
میسازد این چرخ سبزه
ارکان بی نهایت ازین
خفت نیست ازین
ایران رسیده است
سپیدان دریا
چرخ و روزگار
درین

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

سید علی حسینی

مجلس شورای اسلامی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

1

فتور کرده با خود هر که
زینجا به تسکین دل تنگ
یکایک بودی لبالب کرده از
پرستاران آن ماه فلک مبد
میان آن و حوض فراخت
بترک قنجهش گفتن ضاد
بگل مرغ چمن زرد است
چو با شبنم وستان جنبان
صد از زیبا کنیزان سخن
چو سر و ناز قائم ساخت
بگفتش گاهی سرن پالیت
اگر من پیش تو بر تو حرام
بسوی هر که خواهی گام برد
بر آن کامی که ایام جوانی
کنیزان را وصیت کرد بسیار
بجان خدمت یوسف بکشید
بهر جانی طلب ارد تا زید
بهر حکم بر این شاه شهید
ولی از هر که گرد و بهره برد

که بی بند دست پیوندد او فرزند
چو کردی جانب آن و نه
یکی از شه گشتی چاشنی گیر
وزان یک شیر نوشید و زان
برای همچو دیگفت نیک سخنه
بخدمت سسوان غش فرست
که خوش باغی و نیکو باغبان
آشایا باغبان خبر و درون
همه دوشیزه و پاکیزه گوهر
بی خدمت ملازم ساخت آنجا
متع زین تیان کرد و مملکت
وزیر معنی انبایست تلخ کام
ز وصل هر که خواهی کام برد
بود وقت نشاط و کامرانی
که ای نوشین لبان ز نماز نه
و گر زهر اید از شش بنوشید
بجان بازی برای او بازی
بشیر حکم او میقتاد بشید
مرا باید کهست داول خبر دار

[illegible][illegible]

از جمله این که در این کتاب آمده است:

مقامت میکند چشم جهان بین
 یکی بنمود سر و پریشان پیش
 ایستاد در مهر عشرت شادوی
 یکی در زلف مشکین جالینگر
 بروی دهنی از بوسه کشید
 یکی بر پشت دست بازین
 که نفع چشم پر از ان شامش
 یکی گشت میان مود که کرد
 لکمر کن دست یعنی بر میام
 بر میان هر کی زبان مهر و
 ولی بود از خوبی تازه بانه
 طی بود و نیکو کرد و دست
 ولی یوسف جز این نمی خواست
 ایشان هر خست از راه گشت
 نخستین گشت کاخی یا کینان
 درین غرت و خواری میوید
 ازین عالم برون بار داشت
 گل از نم رحمت شست
 که تازان این سر خیز و نهاله

بیا نشین چشم مردم این
 که این سر و شست با دم
 اگر زین سر و باز آزاد سی
 که بهستم بی سوز و حلقه مانده
 کنس جوان حلقه امه بران
 سبالا از در ساید سستین
 بگردن و سنت میان ت حمل
 از مود اینش موی و در کرد
 که بر لبها از دست تو جام
 زیوسف و دل این و چون
 و زبان شست گیاه ابرو
 بصورت بت نیست پرت
 که کرد و راه شان در بدیست
 بی رفعت شک سر رقیبت
 چشم مردم عالم بخیزان
 بجز این و نیز در این
 که ره گم کرد و گمان بر این
 زود آمدی و دران گل
 در دست با این و با

در این سر و شست با دم
 اگر زین سر و باز آزاد سی
 که بهستم بی سوز و حلقه مانده
 کنس جوان حلقه امه بران
 سبالا از در ساید سستین
 بگردن و سنت میان ت حمل
 از مود اینش موی و در کرد
 که بر لبها از دست تو جام
 زیوسف و دل این و چون
 و زبان شست گیاه ابرو
 بصورت بت نیست پرت
 که کرد و راه شان در بدیست
 بی رفعت شک سر رقیبت
 چشم مردم عالم بخیزان
 بجز این و نیز در این
 که ره گم کرد و گمان بر این
 زود آمدی و دران گل
 در دست با این و با

در این سر و شست با دم
 اگر زین سر و باز آزاد سی
 که بهستم بی سوز و حلقه مانده
 کنس جوان حلقه امه بران
 سبالا از در ساید سستین
 بگردن و سنت میان ت حمل
 از مود اینش موی و در کرد
 که بر لبها از دست تو جام
 زیوسف و دل این و چون
 و زبان شست گیاه ابرو
 بصورت بت نیست پرت
 که کرد و راه شان در بدیست
 بی رفعت شک سر رقیبت
 چشم مردم عالم بخیزان
 بجز این و نیز در این
 که ره گم کرد و گمان بر این
 زود آمدی و دران گل
 در دست با این و با

عن
 کنسیران جمال خود
 بر یوسف

در این سر و شست با دم
 اگر زین سر و باز آزاد سی
 که بهستم بی سوز و حلقه مانده
 کنس جوان حلقه امه بران
 سبالا از در ساید سستین
 بگردن و سنت میان ت حمل
 از مود اینش موی و در کرد
 که بر لبها از دست تو جام
 زیوسف و دل این و چون
 و زبان شست گیاه ابرو
 بصورت بت نیست پرت
 که کرد و راه شان در بدیست
 بی رفعت شک سر رقیبت
 چشم مردم عالم بخیزان
 بجز این و نیز در این
 که ره گم کرد و گمان بر این
 زود آمدی و دران گل
 در دست با این و با

در این سر و شست با دم
 اگر زین سر و باز آزاد سی
 که بهستم بی سوز و حلقه مانده
 کنس جوان حلقه امه بران
 سبالا از در ساید سستین
 بگردن و سنت میان ت حمل
 از مود اینش موی و در کرد
 که بر لبها از دست تو جام
 زیوسف و دل این و چون
 و زبان شست گیاه ابرو
 بصورت بت نیست پرت
 که کرد و راه شان در بدیست
 بی رفعت شک سر رقیبت
 چشم مردم عالم بخیزان
 بجز این و نیز در این
 که ره گم کرد و گمان بر این
 زود آمدی و دران گل
 در دست با این و با

در این سر و شست با دم
 اگر زین سر و باز آزاد سی
 که بهستم بی سوز و حلقه مانده
 کنس جوان حلقه امه بران
 سبالا از در ساید سستین
 بگردن و سنت میان ت حمل
 از مود اینش موی و در کرد
 که بر لبها از دست تو جام
 زیوسف و دل این و چون
 و زبان شست گیاه ابرو
 بصورت بت نیست پرت
 که کرد و راه شان در بدیست
 بی رفعت شک سر رقیبت
 چشم مردم عالم بخیزان
 بجز این و نیز در این
 که ره گم کرد و گمان بر این
 زود آمدی و دران گل
 در دست با این و با

در این سر و شست با دم
 اگر زین سر و باز آزاد سی
 که بهستم بی سوز و حلقه مانده
 کنس جوان حلقه امه بران
 سبالا از در ساید سستین
 بگردن و سنت میان ت حمل
 از مود اینش موی و در کرد
 که بر لبها از دست تو جام
 زیوسف و دل این و چون
 و زبان شست گیاه ابرو
 بصورت بت نیست پرت
 که کرد و راه شان در بدیست
 بی رفعت شک سر رقیبت
 چشم مردم عالم بخیزان
 بجز این و نیز در این
 که ره گم کرد و گمان بر این
 زود آمدی و دران گل
 در دست با این و با

چه کردی شک از دوست افروز
 چه خویش روی او شرکین نیست
 بهما معیبت این نازدنیان
 ترا حسن جمال مگر افروز
 بلی میوه زمیوه رنگ گیرد
 بسنج نیگونه با آن غنچه گشت
 و بان از زکام تنگ میشت
 سر از سر مندگی با او نسپرد
 ز لیلی چون بدید آن سرشید
 ز حسرت آشی در جانش آفت
 ناکامی وداع جان نمود

در سبزه دیگر ز خوبی بر تو کشیدند
 از خوابان جهان بالا کمیت او
 سمن خسارگان مهین سرینا
 جمالت را کمال یگانه افزون
 ز خوابان خویر و خوبی ناپایز
 ولی او هیچ ازین گفتناشت
 دور خسار از حیا طرنگ میداشت
 نگاه الا پشت پانیکرد
 چشم مرحت سوش بدین
 بلاغ نا امید سیینه اش خست
 رخ اندر کلبه اخزان خود کرد

تضرع زلیخا پیشوا و حیدر جوئی مصلحت یوں

چو با آن کشته سودای سینه
شبی در گنج خلوت دایه افرو
بدو گفت ای توان بخشش
که از جان و دم زخم پرورده
نه مهر تو که از ما در نندیم
نه سحر تابکی بر بخور یا شمر

ز حد بگذشت استغنا می پو
بند مهرش بد پیش خویش نشاند
چراغ افروز جان روشن
ورازتن شیر رحمت خورده
بدین پایه که می بلندی رسیدیم
از آن جان جهان مجبور بآیم

[illegible]

بیست و پنجم
 حیل و حیله
 در کین و از وایه وصال
 یوسف
 در کین و از وایه وصال
 یوسف
 در کین و از وایه وصال
 یوسف

و اما در این باب
که می گویند که اگر
از زبان او سخن نماند
بویست غیبی است

الحمد لله الذي جعل القرآن
موسمًا من موسمي القرآن

زلفش گشت گاهی داد چه گویم
 نسا زد و دیده هرگز سوختن باز
 اگر که گریه دم از دورم نه بیند
 چو شمع به نور دیده گریه فرزند
 اگر کردی بسوی من گنجایی
 غم من در دل او جا گرفته
 به تنهایی آنم تیربائی است
 اگر آن را بر پا پر و ام کردی
 جوابش داد و دیگر باره دایه
 مراد خاطر افتاد دست کاری
 دلی دیتی میسر کرد این کار
 بسا ز من چون ارم دلکش سپید
 مونس مونس از طبع من خوش
 چو یوست یک زبان درونی نشیند
 بجنبه در دلش مهر جالت
 زهر سوچ که جنبه مهر بانه
 چو بشنید این حکایت از دایه
 بدان دست تفرق داد او را
 عجارت کرد و این خانه را که در می تصویر
 تصویر حضرت دوست اینجا بود

که از یوسف چه می آید بروید
 چه سان جلوه گری بایستی کند
 و گر خور بر زمین نورم نه بین
 بچشم تنگ او شکل درایم
 بحال من رسیدی گاه گاهی
 غم او کی چنین بالا گرفته
 بلای من زنی پردانی است
 کجا زینگو نه پادشاهم کردی
 که ای خور از جالت بردایه
 که آن کاری دلت گیر در کار
 که سیم آری با شتر زبهر و آ
 بگویم تا در صورت کشائی
 کشش شکل تو با یوسف هم خوش
 در آغوش خودت هر جا بیند
 شود از جان طلبکار و صفت
 بر آید کار ما و انسان که دانی
 بهر چه از زرویش بود دایه
 بدان سراپا کرد آبا و اجداد
 عجارت کرد و این خانه را که در می تصویر
 تصویر حضرت دوست اینجا بود

خانه با تصویر حضرت دوست
 و این خانه را که در می تصویر
 تصویر حضرت دوست اینجا بود

(Marginalia in Persian script, including the title 'عجارت کرد و این خانه را که در می تصویر تصویر حضرت دوست اینجا بود' and other commentary.)

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number 13.

<p>چون شد بر تار است ایستاد بهر گشت پیشش صد مهرش قوایین در ده راز نهان نودوی کار پر گردا بدشت ز تشکیات حق اقلید بر این بر روان کار بی سطرش می است بر ایوان حل بستن ترنس ز پشت نام شتی فرم ترنسک هزاران طرح زیبا سازد نودوی جود یک دی این شتی از خانه لوح زری آرا ز شتی از دوانی زنده شتی سبک سبک گران از جاپیر در اندر خود سرانی کرد یاد نوشی اخبار پیش کج اول نوشی از جاپیر عیاج و پیش چه پیش از رنگ پیش زمانه نقاشی از دوانی خوش رنگ که بهر شتی در دانی بود ان کم</p>	<p>پیش کوینه عماران این کوخ پیش آید و استاد و پیش بر شمسندی کار آزار نهان چو از پر کار بودی نالیش ز تشکیات محبتی سخت آرا چه بهر شتی پیش سرزدی خوش بچستی بر شتی بطریق اس چو سوی تیشه کردی شتی تنگ بهر شتی چو فکر آغاز کردی عمارات جهانی بی سرودن پیشش از فرش چون دی سا به تشییر آنچه بر کلاش گذشتی بسنگ را بدورت فرمی کشیدی بحکم دیه زمین دست استاد صفای صفایش صبح مهال نمودش مهر در مهرش در آن در هم دناجا هفت خانه مرتب هر یک از دوانی در سنگ بهر شتی چو چون چرخ بهر شتی</p>	<p>Handwritten marginal notes on the right side of the main text block.</p>
---	---	---

Handwritten marginal notes at the bottom of the page.

مرشح چل ستون از بر زوهرت
 بیاختا بر ستونی ساخت از زر
 ز تادسان ندین صحن او پر
 میان آن درختی سرشیده
 چشم خام بودش از نرساق
 بهر شاخش ز صنعت بود طیار
 بنام ایزد درختی سبزه و خرم
 همه مرغان و بامردان رام
 در آن خانه مصور ساخت هر جان
 بهم بنیسته چون معشوق شمع
 بیاختا این لب آن بوسه او
 اگر زنگاری آخجا گزیده
 هانا بود مستف او سپهر
 عجب با همی مهری چون یک
 بندی در نظر بر روی دیوار
 بهر گل گلپیشش پیش یاکم
 ز فرشتش بود هر جامی شکفته
 در آن خانه نبود انقصه کانی
 بهر سودیده و رزیده کشوری

ز خوش طیر زیبا شکوه است
 غزلانی ناف و بر شک از زر
 بامهای مصر در تجمست
 که شلش چشم تا در بین ندید
 ز زر خنکاش از فیروزه اوداق
 ز نور بال مرغ و غل منقار
 نایده هرگز از باو خزان غم
 یک جا کرده صبح و شام آرام
 مثال یوسف و شکل زلیخا
 ز مهر جان دل با هم موافق
 بیکتا آن میان این کشته
 ز حضرت در دشت آب گشته
 بر و تابنده هر جامه و مهر
 ز چاک یک گریان بر زده
 چو در فصل بهار آن تازه گلزار
 و شاخ تازه گل چیده با هم
 دو گل با هم بهر ناز و خشت
 می زن دو دل رام و دل رخی
 ز اول صورت ایشان نمود

این شعر در وصف یک مرغ است که در یک درخت نشسته و با یک پسر که در آن درخت است دوستی می کند. در این شعر از کلمات و عبارات بسیار زیبایی استفاده شده است که نشان دهنده مهارت شاعر در استفاده از کلمات است.

خانه با تصویر
 و تصویر

۱۲۸
 این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۲۸
 تاریخ ثبت ۱۳۵۷
 این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۲۸
 تاریخ ثبت ۱۳۵۷

<p> بهر چو شد خانه بدین بهور شد مویا بهر چو شد که آن تنجانه را وید بلای عاشق چو بدین روی جانان از آن حریف آتش آید باز کرد بهر چو شد که آن تنجانه را وید بلای عاشق چو بدین روی جانان از آن حریف آتش آید باز کرد </p>	<p> بهر چو شد که آن تنجانه را وید بلای عاشق چو بدین روی جانان از آن حریف آتش آید باز کرد بهر چو شد که آن تنجانه را وید بلای عاشق چو بدین روی جانان از آن حریف آتش آید باز کرد </p>
---	---

خود را در این دنیا بویوسف است و هر که بخواند و به او تمسک بخشد

چو شد خدایه تمام از معنی استاد
ببین آیه است از فرش حریرش
فنا و دل که بر پایش از آفت
بباید بایست تنیها ساخت اینجا
در آن عشرتگر از هر جنبه و هر
بلی بی پروا جانان که پوششست
بدان شتایا که یوسف است اینجا
سخلوت با جمالش عشق باز
رعل جانانیش کام گیر
ولی اول جمال خود بیارست
بر رویه با نمودش احتیاج
نحوه بی کل بستن او را شمر
خانه زنگ گل آواز کی داد

[illegible]

ازین سخن که در این کتاب است و ازینکه در این کتاب است و ازینکه در این کتاب است

سخن پر داز این کاشانه ز راز
 که چون نوبت به بقع خانه افتاد
 که ای یوسف چشم من قدم
 در آن خرم خرم کرد و شمع
 مرغی یافت از اغیا غالی
 درش زاده شد بگیا نه بسته
 در و خرق عاشق و معشوق کش
 رخ معشوق در پیرایه
 چون بر اعرصه میدان کشاد
 ز لیلیا دیده دل مست جانان
 پیشترین نکته های دلنشین
 ببالای سحر افکنده خود را
 که ای گل خیز بروی من نظر کن
 اگر نوبت رسید روی من بپزند
 مرا تا کی دیرین محنت بسندی
 بدینسان در و دل بسیار کردی
 ولی یوسف نظر بر چوین شد
 بفش خانه افکنده و پیش
 زویا و حیرت نکست زده بستر

چنین بیرون در داز پرده او
 ز لیلیا از جان بر جاست
 از محبت پادین و شمع خرم
 بزنجیر در شمع و قفل آهن
 ز چشم حاسدان و دشمنان
 امید شنایان شکسته
 که ز شمع آسب بس
 دل عاشق بر و شوق
 طمع را آتش اندر جان فدا
 نهاد و دست در دست با
 خزان بر دمای مهرش
 بآب دیده گفت آن سر و قدا
 چشم لطف سوی من نظر کن
 چو ماه از خرمین من چشمه چینی
 که چشم رحمت از روی بینی
 یوسف شوق دل اظهار کردی
 ز بیم فتنه سر پیش میداشت
 مصور دیده با او صوت خود
 گرفته یک کر آنگاه در

این کلام در وصف یوسف است
 که در این کلام از صفات
 و احوال او یاد شده است
 و در این کلام از صفات
 و احوال او یاد شده است
 و در این کلام از صفات
 و احوال او یاد شده است

در این کلام از صفات
 و احوال او یاد شده است
 و در این کلام از صفات
 و احوال او یاد شده است
 و در این کلام از صفات
 و احوال او یاد شده است

ز شکار و خود از باقی در گذارد
 به خشم و عداوت خسار اوید
 بسقت اندر تاشاخیان کرد
 نظر پاکشاد بر روی زلفی
 که تاب بروی آن باز در خورشید
 ز چشم و دل بخوبی بارید
 بوصول آفتاب صوم او و کن
 منم کشید تو جان با و در
 که باشد کشته بجان شش بی آب
 ز شوق و خیز و خواب بود
 چشمت بخوبی و خواب نگذار
 که باشد بر رخ او ندان خد او
 باین خوبی که در عافیت داشت
 که در راه و راه بر زمینست
 بهر و خوب قناری که در آبی
 بقلب گشت گیسو تو
 به بیابان و سر و خانه میت
 باین سر که بخوانی و دانش
 بشیرین خدمت از خجسته

از آن صورت سوان من نشود
 اگر بگذرد او گرد و بار اوید
 رخ خود در خدای کسان کرد
 ز روش منیل از آن سحر لیا
 ز لیا از آن نظر شد تازه ایست
 با به و مال و خدایه و آید
 که اشی خود کام کام من کن
 بنم شد تو آب زندگانی
 چنانم از تو دوری گنج نایاب
 ز داغ و سالواتاب بودم
 مرا این بیشتر در تاب نگذار
 بحق آن خدای بر تو میگویند
 باین حسن جهانگیری که داشت
 باین اندر که تا با اینیت
 با بر منی که ماند از منی که داشت
 بخواب کمان از بر و تو
 سجا و و کش من و من و من
 مان منی که میگوئی منیش
 بشکین نشد ات بر و تو

از آن صورت سوان من نشود
 اگر بگذرد او گرد و بار اوید
 رخ خود در خدای کسان کرد
 ز روش منیل از آن سحر لیا
 ز لیا از آن نظر شد تازه ایست
 با به و مال و خدایه و آید
 که اشی خود کام کام من کن
 بنم شد تو آب زندگانی
 چنانم از تو دوری گنج نایاب
 ز داغ و سالواتاب بودم
 مرا این بیشتر در تاب نگذار
 بحق آن خدای بر تو میگویند
 باین حسن جهانگیری که داشت
 باین اندر که تا با اینیت
 با بر منی که ماند از منی که داشت
 بخواب کمان از بر و تو
 سجا و و کش من و من و من
 مان منی که میگوئی منیش
 بشکین نشد ات بر و تو

از آن صورت سوان من نشود
 اگر بگذرد او گرد و بار اوید
 رخ خود در خدای کسان کرد
 ز روش منیل از آن سحر لیا
 ز لیا از آن نظر شد تازه ایست
 با به و مال و خدایه و آید
 که اشی خود کام کام من کن
 بنم شد تو آب زندگانی
 چنانم از تو دوری گنج نایاب
 ز داغ و سالواتاب بودم
 مرا این بیشتر در تاب نگذار
 بحق آن خدای بر تو میگویند
 باین حسن جهانگیری که داشت
 باین اندر که تا با اینیت
 با بر منی که ماند از منی که داشت
 بخواب کمان از بر و تو
 سجا و و کش من و من و من
 مان منی که میگوئی منیش
 بشکین نشد ات بر و تو

از آن صورت سوان من نشود
 اگر بگذرد او گرد و بار اوید
 رخ خود در خدای کسان کرد
 ز روش منیل از آن سحر لیا
 ز لیا از آن نظر شد تازه ایست
 با به و مال و خدایه و آید
 که اشی خود کام کام من کن
 بنم شد تو آب زندگانی
 چنانم از تو دوری گنج نایاب
 ز داغ و سالواتاب بودم
 مرا این بیشتر در تاب نگذار
 بحق آن خدای بر تو میگویند
 باین حسن جهانگیری که داشت
 باین اندر که تا با اینیت
 با بر منی که ماند از منی که داشت
 بخواب کمان از بر و تو
 سجا و و کش من و من و من
 مان منی که میگوئی منیش
 بشکین نشد ات بر و تو

بجان دادن چو مژاگر گریه
 ز این گفتگی شاد جوان
 و لکشت تیر محنت را نشان
 بهمانه کج روی و حیل سادست
 معاذ الله که راجع روم من
 عجب بیایا قدم آرام من
 بگفتن گفتن آید روز من
 زبان در بند دیگر دین خرافا
 مراد خشک فی آتش فدا
 مرا این دود آتش کی کند سود
 ازین آتش چو دودم هست یا
 ز اینجا چون بپایان بر این از
 ز اینجا گفت کامی غیری عباد
 من بر روی کارم دست در
 بعشرت دستم اندر گردن او
 نیاری دست اگر در گردن
 کشم خنجر چو سوس بر تن خویش
 ستم بر تن جان دلاغ جدائی
 عزیزم پیش تو چون گشته یابد

در آفرینشش کجاست شوق
که تم بابت میسر بود بهم سخت
ز بس کاری بهانه بر بهانه
بهانه بی طریق است باز است
ز تو این چید دیگر نشنوم من
اگر خواهی و گردن کام من ده
نگشت از تو مراد من نیست
بسجنب جاکفی التاخیر کفایت
ترا با آتش من خوش فداست
چو در چشمت نگر د آب من در
بیار آتش من بیکدم آید
تعلل کردی و شرف دیگر آغاز
که بر دی از سخن رفته بفارست
که خواهم کشتن از دست تو خود
و گردن بر مش از خنجر تیرند
شود خون منت عالی بگردن
چو گل در خون کشم پیر این
ز حجت گفتت یایم ربانی
بی کشتن عثمان سوی تو باید

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

جہان من توں دوا
نہ دے دے ۱۲

فصل در بیان سبب و اثر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك في كل حق
وهم خير خلقك
أجمعين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك في كل حق
وهم خير خلقك
أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك في كل حق
وهم خير خلقك
أجمعين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك في كل حق
وهم خير خلقك
أجمعين

ایں کر کشن بریر پر دین خاک
بانت این کشا از نیر بستر
وین از آتش غم رقت تابا
چو یوسف آن بید از جانی پرست
کرین تنی بیارام ای لیلا
زمن خوابی رخ مفت و درین
ز لیلا ماه امج و رستانی
گمان شود که خواب کام و دا
عینست خود روانی خنجر انداخت
لب نوشین بانس پیشکار و
پیش ناوش جان اید و خست
وین کشا دیون بر وین خست
وین میخاست درین تن تابا
ز لیلا و رقتا ناگر و دیونست
نهادی بر از خویش و دست
بیاوش چشم ناگر و دریا
سوان کرد کان پر و دیونست
بانت نکست تا من نموده ام
بتی تن از نیر ویش ناگوهر

بنو پیوند و این جان و دین خاک
چو بر مرکب بید از نیر بستر
بخلق تشنه بر آن قطر آب
چو یوسف آن بید از جانی پرست
وین درین و بار کشن کام ای لیلا
زمن فصل من کام و درین
ز لیلا سبب چون برین آن هر با
وینل خویش تن آرام و دا
بنت سبب طبع و دیگر انداخت
ز سعاد طلق از سانش کر و
ز شوق کوهرش تن بخت
وین کوهر و دیونست
وین میخاست درین تن تابا
وین میخاست درین تن تابا
یکه عقد و کشا دیونست
بر کشن بر و دیونست
وین بر و دیونست
بر کشن بر و دیونست
وین بر و دیونست

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك في كل حق
وهم خير خلقك
أجمعين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك في كل حق
وهم خير خلقك
أجمعين

بهر ساعت تمام پیش اویم
در خون پریه کردم جانهایش
درین کاین بیدینی زبید
دیو یوسف این سخن شنیدند
ترا آید چشم مردم کان شدیم
من از بینای دانا چون تو سر
بگفت این میانه کار برست
الفت کرد از دوشاخ لایق دو
چو گشت اندر دودیدن کام تر
بهر در کادی بی در کشت
اشارت کردش گویا بشت
ز لیلی چون بد از عقب حبت
بی با دمدن من کشیدش
برون وقت از کشت آن عمر سید
ز لیخا زان عمرست جانم و حال
خروشی ابدل نشاد برشت
که او میل از بی اقبالی بخت
درین آن صید کرد از هر برون
عزیزت کرد و زری غنای برون

ساعت تمام در پیش اویم
که تا بود بسوی من گماش
درین کارم کمی بینی نه بیند
کزین دیار رفتدم نیست یکد
وزین نازندگان خاطر ازرم
رفتیدم توانا چون تو سر
وزان خوش خواب که بیدار برجا
راند از گارشیمین شمع کاف
کشتاد از هر درسی راه گزینش
پیریدی قفل جانی برده جائ
کلیدی بود بهر شرح و شست
بوی در آخرین گاد چوبست
ز سوی بشت پیرین دیدش
بسان غنچه سیرا من دریده
چو سایه خویش از انبخت خاک
ز ناشادی خود فریاد برشت
که برد از خانه ام آن نازنین
درین آن شهید کرد کام برون
که بر خود کند تحصیل قیسه

بهر ساعت تمام پیش اویم
در خون پریه کردم جانهایش
درین کاین بیدینی زبید
دیو یوسف این سخن شنیدند
ترا آید چشم مردم کان شدیم
من از بینای دانا چون تو سر
بگفت این میانه کار برست
الفت کرد از دوشاخ لایق دو
چو گشت اندر دودیدن کام تر
بهر در کادی بی در کشت
اشارت کردش گویا بشت
ز لیلی چون بد از عقب حبت
بی با دمدن من کشیدش
برون وقت از کشت آن عمر سید
ز لیخا زان عمرست جانم و حال
خروشی ابدل نشاد برشت
که او میل از بی اقبالی بخت
درین آن صید کرد از هر برون
عزیزت کرد و زری غنای برون

نوشته لیخا از یوسف
خارج از متن

نوشته لیخا از یوسف
خارج از متن

نوشته لیخا از یوسف
خارج از متن

بلست این بنده جبری که آفتاب
و این خلوت چرت نخسته بودم
چو دزدان بر سر بالینم آمد
خیالش آنکه من از وی آگاه
بازن باغبان ناگشته محتاج
چو دست از پیش آن ناخونده
من از خواب گریان بیدارم
هر اسان گشته از بیداری من
رخ از شرمندگی سوی در آور
شتابان از قضای او دریدم
گر فتم منش چیست چالاک
کشاده چاک بر این دستان
کنون آن به که چون ناپیدا
و یا خود بر تن اندام پاکش
پسندی برو این رخ گران
غزل از او چو شنید این سخن را
دلش گشت از طرلق منتها
بیوسف گفت چو گشتم که هیچ
بفرزدی که زیدم به امانت

بفرزدی شد از لطفت سوزان
درون از گردنخت زفته بودم
بقتضای من نسیم آمد
بخرم که ستانم آورد راه
بر دستبل بغارت کل تالاج
که بشاید ز کج وصل من بنده
ز جام بخوردی بشیار گشتم
گریزان شد ز خدنگاری کن
بروی من بخت در بر آورد
برون نهاده پادروی سیم
چو کل افتاد در پیرانش خاک
کند قول مرا روشن بستان
کنی یک چند مجبوش ز بند
نمی دردی که سازد و نه باش
که گرد و جبرسته مرد گران
نه بر جاوید دیگر خوشی را
زبان ساخت شمشیر ملات
بی رخ تو شد خالی دو صبح
ز شرمت ساختم عالی مروت

افشای

راز که درون زین خا

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

افشای

راز که درون زین خا

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

افشای

راز که درون زین خا

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

افشای

راز که درون زین خا

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

افشای

راز که درون زین خا

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

افشای

راز که درون زین خا

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

افشای

راز که درون زین خا

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

باسو نهایی شیرین از هم بود
فتنای حاجت دخواست ازین
گر زبان سرسوی در و دیدم
گرفت اینک فتنای انهم
مرادوی جزاین کاری نبود
گرفت بود قبولین میگیا
زینجا چون شنیدین ماجرا
وزان پس فرود سوگندین
اقبال عزیز و عزو جاش
بلی چون فدا اندر دعوی بند
کنده گند بسیار آشکاره
پس از سوگند آب یگان
چراغ کذب کافور و دشمن
ازان و غن چرخش گرفت
غزبان گریه و سوگند چون
بسرنگی اشارت کرد از دور
بر خم غم بر که جان آخر شد
برنداش کز محبوس چند

بهرای دران خلو گم بود
سکون عافیت برتجا اوز
بصد در ماندگی آجار سیام
دید از سوی پس سپهر انهم
برونین کار بازاری نبود
بلکن بسم الله انیک هر چه خوا
بیای کی یاد کرد اول خدا را
بفرق شاه منتر تاج و منبر
که دولت ساخت از خاصان
گوا بی گوا بان چیت سوگند
دروغ اندیشی سوگند خواهد
کیوست از خشت این چرخ
بجز اشک و غش نیست غن
یک ساعت جهانی را بسوزد
بساط رست مینی در نور دید
زنده جان پوست زخمه چون
ز لوش آیت رحمت تر شد
که کرد و آشکار این سر نهان

بزمندان کشیدن یوسته گواهی وادون

بهرای دران خلو گم بود
سکون عافیت برتجا اوز
بصد در ماندگی آجار سیام
دید از سوی پس سپهر انهم
برونین کار بازاری نبود
بلکن بسم الله انیک هر چه خوا
بیای کی یاد کرد اول خدا را
بفرق شاه منتر تاج و منبر
که دولت ساخت از خاصان
گوا بی گوا بان چیت سوگند
دروغ اندیشی سوگند خواهد
کیوست از خشت این چرخ
بجز اشک و غش نیست غن
یک ساعت جهانی را بسوزد
بساط رست مینی در نور دید
زنده جان پوست زخمه چون
ز لوش آیت رحمت تر شد
که کرد و آشکار این سر نهان

گواهی
طوفان بانی خضر
سپهر

بهرای دران خلو گم بود
سکون عافیت برتجا اوز
بصد در ماندگی آجار سیام
دید از سوی پس سپهر انهم
برونین کار بازاری نبود
بلکن بسم الله انیک هر چه خوا
بیای کی یاد کرد اول خدا را
بفرق شاه منتر تاج و منبر
که دولت ساخت از خاصان
گوا بی گوا بان چیت سوگند
دروغ اندیشی سوگند خواهد
کیوست از خشت این چرخ
بجز اشک و غش نیست غن
یک ساعت جهانی را بسوزد
بساط رست مینی در نور دید
زنده جان پوست زخمه چون
ز لوش آیت رحمت تر شد
که کرد و آشکار این سر نهان

نیمه از لبش که بدانی
 برود حال نیست کن نظاره
 که از پیش سست در پیشش حال
 ندارد و دوی یوست و دخی
 و از پس حال شد پیر این او
 دروغست آنچه میگوید ز لقا
 غریز از طفل چون گوش این سخن
 جوید و یار پس دیده پیرهن را
 که دلتش که این کید از تو بود
 چه کید است که این پیش او می آید
 ز راه ننگ نام خویش گشتی
 پسندیدی آنچه و این پستی
 ز کید زن دل مردان و بیمت
 غریزان کند کید زنان خوا
 ز کید زن کسی عاجز مباد
 بر تو ز پس تنه خوار نشین
 ز کید گرم کن بهنگامه خویش
 تو ای یوست بان میکار در
 به پیش پس در سخن جایا کی تو

بگوید با تو این راز نهانی
 که سیر این چنانش گشته پاره
 ز لقا را بود این ان پاک
 همگوید برای خود دروغ
 بود پاک از خیانت و این او
 نه راه صدق می یوید ز لقا
 روان نقش حال پیرهن کرد
 ملامت کرد آن مکاره زن
 بران آزاده این قید از تو بود
 چه بد بود و اینکه با خود کردی
 طالبکار غلام خویش گشتی
 و زان پس حرم آن بر و فلکند
 زمان بکیدی برای حسن عظیم
 بکیدی زن بود و اما گرفتار
 زن مکاره خود بهر که مباد
 ز خجالت روی در دیو نشین
 بشوین حرف با خوش نامه خویش
 بهر کس گفتن این را میسند
 که روشن گشت بر مایکی تو

این کلام را در این کتاب
 که در این کتاب است
 و این کلام را در این کتاب
 که در این کتاب است
 و این کلام را در این کتاب
 که در این کتاب است

دوا و این پاک
 سست

این کلام را در این کتاب
 که در این کتاب است
 و این کلام را در این کتاب
 که در این کتاب است
 و این کلام را در این کتاب
 که در این کتاب است

بگماهی میکند با او گماهی
 بهر جان و دین ایستد
 بهر جان کشته بر رخ رخسار
 ز هر غم کان بگردان بخندد
 بهمان پیش چشم او نکوست
 گران دلبر گویا با بایسته
 ره ناکامی مانم گرفته
 بمقبولی کسی دسترس نیست
 بسازبانخ و نیکو شائل
 بسایلی و شش شیرین کرشمه
 ز لایچون شنید این استا
 روان فرود جشنی ساز کرد
 چه جشنی بزمگاه خسروان
 ز شرنهای رنگارنگ صافی
 بلورین جامه سالبر کرد
 ز زین ان زمینش مطر خور
 بطعم و بو خوشان کانه و خوا
 در و از خور و نه با هر چه خوا
 بی خلواش او دنیو ان ام

ز کامی میزند پا او بر است
 بهر جایست در قتل کند ساز
 زنداین از قره بر دیده سار
 هر آن در کوشاید این پند
 از آن و خاطرش میل نیست
 و ما دیگر کجا تنها نشسته
 بیا هم کام داوی هم گرفت
 قبول خاطر اندر دست نیست
 که سوش طبع مردم نیل
 که ریز خون دلها خیمه
 فضیحت خستگان رستان
 زمان صبر آواز کرد
 هزارش ناز و نعمت در میان
 چون نور از عکس ظلمت اشکان
 بهار الور و عطر امیر کرده
 رسیدن سها بر جی پر اختر
 طعش قوت چیم و قوت جان
 ز مرغ آورده حاضر تباہی
 ز لب شکر ز دندان مغرور

۱۵۱
کجایی میکند با او گاهی
بهر جان او دین ایستد
بهر جان آن کشته بر رخسار
زهرم کان بگردان بخند
بمانا پیش چشم او نکو نیست
فران دلبر گویا با نیست
ره ناکامی ما کم گرفته
بمقبولی کسی دست نیست
بسیار زیانج و نیک و شایان

نکامی نیز نداید و بر است
بهر جان ایستد رفتن کند ساز
زندان از قهر بر دیده مسار
هر آن در کوکشان این پند
از آن و خاطرش اهل نیست
ز ما دیگر کجا تنها نشسته
بما هم کام دادی هم گرفت
قبول خاطر اندر دست نیست
که سوادش طبع مردم باشد

بسایلی و تندی شیرین گرسنه
 ریختن چون شنید این داستان
 روان فرمود جیشی ساز کرد
 چه بخشی بزرگ ماه خسروانه
 شش نهایی رنگارنگ صافی
 نورین جامه البیض کرد
 زین آن لبینش مطمح خور
 طعم و بوی خوش آن کاسه خون
 در و از خور و نه با هر چه خوا
 حلواش اوده نیکو ان ام

که ریزد خون دلها چه حسیه
 فضیحت خجستان نارتستان
 زمان صبر آوار کرد
 هزارش باز و نعمت در میان
 چون نور از عکس ظلمات گشت کافی
 بهار الور و عطر امیز کرده
 ز سبک کاسه بر جی پر اختر
 طعش قوت جسم و قوت جان
 ز مرغ آورده حاضر تا بای
 ز لب شکر ز دندان مغز داد

[illegible]

که ما از میان دل شتایی و نیم
 بیخشی که تو اکنون برکت هست
 برین بیخشی خوش نیونیاید
 زینجا دایه را سویش و ستاد
 بر دین پاک و دایه تو انتم
 بود غمخانه دل تکلیه گاهست
 بقول دایه یوسف بر نیاید
 بیای خود زینجا سوای او شد
 بزاری گفت کای نور و دین
 ز خود کردی سخت امید دارم
 شد مردم سوایان مردم از تو
 گرفته اندک در چشم تو خواهم
 بده از نواری و بی اعتباری
 دل ریشم نمک خواب لبست
 در و در و در و در ایم شکست
 شد از انفا سالن منوگر گرم
 پی زمین او چون باد برفت
 فرود او سخت کیسود می منبر
 تو پنداری که بود از مشک مار

خوش نا دیده از عساق و نیم
 پی صفر ایان اروی صفر
 نه بر د کس تا او نیاید
 که بگند رسوی مای سر و آزا
 پیش مت در عنای تو فاقم
 بیانا دیده گرد و فرش رشت
 چو گل افسون و خوش بر نیاید
 دران کاشانه هزار لوی و شد
 تنهای دل محنت رسید
 بنومیدی قضا و آخر قرارم
 فتادم بر زبان مردم از تو
 بنزدیک تو بس بی اعتبارم
 ز خاتونان مصرم شیر مسای
 نمکیزی بران کار بست
 نگه میدار حق این نمک را
 دل یوسف بدیر و دل منم
 چو سر و از لاله بنفش بیارست
 پیش مد اش چون غنبر تر
 کشیده خوش ابر سینه زار

خوش نا دیده از عساق و نیم
 پی صفر ایان اروی صفر
 نه بر د کس تا او نیاید
 که بگند رسوی مای سر و آزا
 پیش مت در عنای تو فاقم
 بیانا دیده گرد و فرش رشت
 چو گل افسون و خوش بر نیاید
 دران کاشانه هزار لوی و شد
 تنهای دل محنت رسید
 بنومیدی قضا و آخر قرارم
 فتادم بر زبان مردم از تو
 بنزدیک تو بس بی اعتبارم
 ز خاتونان مصرم شیر مسای
 نمکیزی بران کار بست
 نگه میدار حق این نمک را
 دل یوسف بدیر و دل منم
 چو سر و از لاله بنفش بیارست
 پیش مد اش چون غنبر تر
 کشیده خوش ابر سینه زار

از زمان مصر زینجا
 عشق یوسف

خوش نا دیده از عساق و نیم
 پی صفر ایان اروی صفر
 نه بر د کس تا او نیاید
 که بگند رسوی مای سر و آزا
 پیش مت در عنای تو فاقم
 بیانا دیده گرد و فرش رشت
 چو گل افسون و خوش بر نیاید
 دران کاشانه هزار لوی و شد
 تنهای دل محنت رسید
 بنومیدی قضا و آخر قرارم
 فتادم بر زبان مردم از تو
 بنزدیک تو بس بی اعتبارم
 ز خاتونان مصرم شیر مسای
 نمکیزی بران کار بست
 نگه میدار حق این نمک را
 دل یوسف بدیر و دل منم
 چو سر و از لاله بنفش بیارست
 پیش مد اش چون غنبر تر
 کشیده خوش ابر سینه زار

خوش نا دیده از عساق و نیم
 پی صفر ایان اروی صفر
 نه بر د کس تا او نیاید
 که بگند رسوی مای سر و آزا
 پیش مت در عنای تو فاقم
 بیانا دیده گرد و فرش رشت
 چو گل افسون و خوش بر نیاید
 دران کاشانه هزار لوی و شد
 تنهای دل محنت رسید
 بنومیدی قضا و آخر قرارم
 فتادم بر زبان مردم از تو
 بنزدیک تو بس بی اعتبارم
 ز خاتونان مصرم شیر مسای
 نمکیزی بران کار بست
 نگه میدار حق این نمک را
 دل یوسف بدیر و دل منم
 چو سر و از لاله بنفش بیارست
 پیش مد اش چون غنبر تر
 کشیده خوش ابر سینه زار

چو دیدم نیش که جز واکه گشت
 ز چون آدم ز آب گل شسته
 ز اینجا گفت هست این آن گمان
 ملاست که شمار جان من بود
 ولی او سر بکارم در نیاورد
 مراد جان من خواندم او را
 اگر نه بجای من دگر پاسبان
 رشک کارش از زبان بخواری
 ز زلفان خوی سرکش زهر کرد
 نگر در منج چشمی جز بدان ام
 زنان صحرای ویش بدیدند
 گر و بی از آن زمان کف بریدند
 قریع عشق یوسف جان نبردند
 گر و بی از خرد بیکانه گشتند
 بر پشته پا و سر برین دیدند
 گر و بی آمدند آتش بخور باز
 ز اینجا و است از جام یوسف
 جمال یوسف آمدن می کرد
 یکی را بهره مخموری مستی

بر باد بیاک نشان کیر و شربت
 ز بالا آمده قدسی فرشته است
 کز دیم سر لشهاران نشاند
 همه در عشق این نازک بن بود
 امید روزگارم نرسید او را
 بوسیل خویشین من خواندم او را
 ازین پس کج زندان برمش جاس
 گذارد عمر در محنت گذارے
 دلش در نیک خونی گرم کرد
 که گیرد نفس یک چند آرام
 بسا کهنه که از شوقش بریدند
 در عقل صبر و هوش دل میشد
 از آن مجلس فتنه جان سپردند
 در عشق آن پری میوانه گشتند
 دگر روی خرد منی ندیدند
 ولی با سوز و در عشق مساز
 قتاده مرغ دل در دام تو
 بقدر خود نصیب هرگز وی
 یکی را رستن از پندار هست

این شعر در وصف
 عشق و محبت است
 و در بیان
 فتنه و محنت
 و در بیان
 فداکاری و
 عشق و محبت
 و در بیان
 فتنه و محنت
 و در بیان
 فداکاری و
 عشق و محبت

در بیان
 عشق و محبت
 و در بیان
 فتنه و محنت
 و در بیان
 فداکاری و
 عشق و محبت

این شعر در وصف
 عشق و محبت است
 و در بیان
 فتنه و محنت
 و در بیان
 فداکاری و
 عشق و محبت
 و در بیان
 فتنه و محنت
 و در بیان
 فداکاری و
 عشق و محبت

این شعر در وصف
 عشق و محبت است
 و در بیان
 فتنه و محنت
 و در بیان
 فداکاری و
 عشق و محبت
 و در بیان
 فتنه و محنت
 و در بیان
 فداکاری و
 عشق و محبت

کیمی را جان فشانم بر چرخ
کیمی را دلان بماند در غیابش

معذور و منان صبر بعد از مشاغل و جمال و کمال و کمال و کمال

چو کلاه از او بود چو پندره بسیار
چو کلاه عاشق شود و نشوین ایست
ز دگر سرش سوزش دل
چو شد حال یوسف گمشده کلاه لاله
ز لعلها از آن سوزی و گریه شد
بزمیان گفت پند را پند و پند
اگر عشق را بدیدیم
چو یاران از دیرای و گریه
چو چاه محبت ساز کردند
که بخت خسرو بخت چاهست
بخت پادشاه که آینه محبت
عشق گویا به بنجر می تست
بزی چرخ کس پیا بالگرد
شدنی عاشق را نیست تیر
ناله که جهان بسیار گریه

[illegible]

مضاف و مضاف الیه

دل شکنین مهربت گرم باوش
 و زبانین لب و پوست نهاد
 بیک گفتند کای غم کس است
 درین میان که گل باخا حقیقت
 دینین یا که به چرخش صبر نه است
 مکن بایه بیلندی مایه خویش
 زینجا خاک شد در دست آید پاک
 چه کم که در دلتوای مال دین
 بدین حاجتش حجت ربان
 بی حاجت ترا که حاجتی هست
 مکن چنان حق بدست گو
 نیاز ازینکه در جدم میر ناز
 که چون نبود ترا جز سر کشی کار
 فرو شویدی ز دل مهر جالت
 حذر کن آنکه چون مضطرب شود
 چو از لب بگذرد ویل خطر مند
 و هر خطه تهدیدت بزند
 چو کور ظلم جوای تیر و تنگ
 در وضیقت انفس هر زنده را

میزین نامهربانی شرم باوش
 سخن از نصیحت داد و دادند
 در دید سپه من در نیکوئی
 گلی خیا چون تو کم شکست
 بتوانی چار گوهر را شرفست
 فرو و اندکی از پای خویش
 بجای کش که گهی در آن خاک
 اگر که گشتی بر خاک دین
 ز تو چون حاجتی خواهد دین
 مکش از حاجت حاجتوران
 حقوق خدایت او را فراموش
 از ان می ترسم ای سر و سرور
 نیاید و سر کشی جز ناخوشی بار
 کند دست جلدش باریات
 بخواری دست از سر کشد
 نهاده بر پیر پایی میزند
 که هست آرامگاه نایبند
 که زبان نه گمان وی فک
 نشین هر مکر از زنده را

حاجت

درین میان که گل باخا حقیقت
 دینین یا که به چرخش صبر نه است
 مکن بایه بیلندی مایه خویش
 زینجا خاک شد در دست آید پاک
 چه کم که در دلتوای مال دین
 بدین حاجتش حجت ربان
 بی حاجت ترا که حاجتی هست
 مکن چنان حق بدست گو
 نیاز ازینکه در جدم میر ناز
 که چون نبود ترا جز سر کشی کار
 فرو شویدی ز دل مهر جالت
 حذر کن آنکه چون مضطرب شود
 چو از لب بگذرد ویل خطر مند
 و هر خطه تهدیدت بزند
 چو کور ظلم جوای تیر و تنگ
 در وضیقت انفس هر زنده را

در راه روشن فانی مشغول باد
 نایب غره بهش شریفی
 زینش گشت زار هر و با
 متاع ساکنانش نعل و زنجیر
 نشسته لیک میر از زندگانی
 مجاورت گوی چندی در
 زهرین صد کرده در کار مردم
 سیاه از دود آتش روی ایشان
 که باشد جای چون تو در
 بروی او در مقصود و بکشتای
 بشوی از لوح خاطر نظایم
 که چنانش نمی بینی چنان
 نهانی محرم و پنهان با
 سپهر حسن بر ماه سیریم
 در خجالت لب فرو برد ز لیا
 ز لیا چه قدر آید که ایم
 بی کام ز لیا یا در ایشان
 نه تنها بهر او از بهر خود نیز
 بگردانید و از روی ایشان

در کاشانه دست از بخت
 و شربت بخت ناله ایست
 و اویش مایه و اهر و با
 سیاه و تنگ چون قارون و قیر
 چشمه بر سره بی آب و دانی
 توکل سخت روی چند در
 و برابر و چین بی آزار مردم
 زود آتش بیا لم خوبی ایشان
 که باشد چنین محنت سر
 خدا را بر وجود خود و بختای
 قلم سان شورش بر خط سیم
 و گراشد ترا از روی مایه
 چه زوایم شوی و ساز با
 که ما هر یک بخوبی بی نایم
 چو بکشتیم لبهای شکر خا
 چنین شیرین و شکر خا که ایم
 چو بپوشد گشت گوش کرد و نوگوش
 که شستن از روی و خردن
 پریشان شد ز گشت گوی ایشان

در کاشانه دست از بخت
 و شربت بخت ناله ایست
 و اویش مایه و اهر و با
 سیاه و تنگ چون قارون و قیر
 چشمه بر سره بی آب و دانی
 توکل سخت روی چند در
 و برابر و چین بی آزار مردم
 زود آتش بیا لم خوبی ایشان
 که باشد چنین محنت سر
 خدا را بر وجود خود و بختای
 قلم سان شورش بر خط سیم
 و گراشد ترا از روی مایه
 چه زوایم شوی و ساز با
 که ما هر یک بخوبی بی نایم
 چو بکشتیم لبهای شکر خا
 چنین شیرین و شکر خا که ایم
 چو بپوشد گشت گوش کرد و نوگوش
 که شستن از روی و خردن
 پریشان شد ز گشت گوی ایشان

در کاشانه دست از بخت
 و شربت بخت ناله ایست
 و اویش مایه و اهر و با
 سیاه و تنگ چون قارون و قیر
 چشمه بر سره بی آب و دانی
 توکل سخت روی چند در
 و برابر و چین بی آزار مردم
 زود آتش بیا لم خوبی ایشان
 که باشد چنین محنت سر
 خدا را بر وجود خود و بختای
 قلم سان شورش بر خط سیم
 و گراشد ترا از روی مایه
 چه زوایم شوی و ساز با
 که ما هر یک بخوبی بی نایم
 چو بکشتیم لبهای شکر خا
 چنین شیرین و شکر خا که ایم
 چو بپوشد گشت گوش کرد و نوگوش
 که شستن از روی و خردن
 پریشان شد ز گشت گوی ایشان

در کاشانه دست از بخت
 و شربت بخت ناله ایست
 و اویش مایه و اهر و با
 سیاه و تنگ چون قارون و قیر
 چشمه بر سره بی آب و دانی
 توکل سخت روی چند در
 و برابر و چین بی آزار مردم
 زود آتش بیا لم خوبی ایشان
 که باشد چنین محنت سر
 خدا را بر وجود خود و بختای
 قلم سان شورش بر خط سیم
 و گراشد ترا از روی مایه
 چه زوایم شوی و ساز با
 که ما هر یک بخوبی بی نایم
 چو بکشتیم لبهای شکر خا
 چنین شیرین و شکر خا که ایم
 چو بپوشد گشت گوش کرد و نوگوش
 که شستن از روی و خردن
 پریشان شد ز گشت گوی ایشان

در این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار

بحق برده است کت بهر باب
پناه برده عصمت نشینان
چرخ خلوت بهر کج کرد
عجب نامه ام در کار اینان
به ارمید سال در زندان نشینم
بنام محرم نظر دل را کن کور
اگر تو بگرین مکارگان را
که تنگ آید ازیشان جای برین
چیز زندان خواست یو از زندان
اگر بودی رفیقش عافیت خود
برستی زانفت آن پاسبان

که ای حاجت روانی اهل حاجت
انیس خلوت عزلت کو زبان
حصار آفت بهر ناپسند
مر ازندان به از دیدار اینان
که یک دم طلعت اینان به نیم
ز دو تنه اند قربان کند دو
ز کوی عقل دین آوارگان
مگر دانی زمین ای وای برین
و غای او زندان خستش نه
سوز زندان قضا نمودن پیش راه
ولی فارغ ز مختلای زندان

در این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار

فرستادن
یوسف

آماده کردن این صحرایا بر فرستادن یوسف زندان

چو از دستان آن بریده دستان
دل برین گشت بهر عصمت جو
همه خاشاک آن خورشید گشتند
ز اینخارا غنبار انگیز کرد
برو گفتند گاهی بسین مظلوم
یوسف کرد چو نبود حور زکاد

همه از خود پرستی بت برشان
ولی شد بیشتر زان عصمت پیش
ز نور قرب و نورید گشتند
بزدلان کردن او تین کرد
بنوده مستحق چون تو محروم
نیایی هرگز از و طشت مراد

در این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار

[illegible]

زیندیش تو قهر جان خورشید
 جو مردم تهرمن با او بیند
 غریزانیش او را پسندید
 بکشتن لشکر میشه کردم
 پنجم گوهری بپاکشسته
 دست ترست کنون اختیار
 زینجا از وی این خست چو بشید
 که ای کام دل مقصود جانم
 غمزم بر تو بالادست کردت
 اگر خواهم بزندان اوست جا
 بدست سرکشی تا چند با من
 قدم زدن در مقام سازگاری
 اگر کامم بهی کامت برارم
 و گرنه صد در محنت کشادست
 برویم خرم و خندان شیشی
 زبان بکشاید و سخن رخسارش
 زینجا از جواب او برآشت
 که زین افرش از رنگت دند
 ز آبرین بند بر میش نهادند

نه پایجا تنابر فرستش
 از ان تا پیش کجانی نشیند
 در استعدایان ملین خندید
 درین معنی است اندیشه کردم
 نیامد در دلم بزانکه گفت
 ز راه خویشش ایشان خبر
 سویدست خنان کید حید
 بعالم جز تو مقصودی ندانم
 سر ازیر حکم پست کردت
 و اگر خواهم گردون سامیت پای
 بر آخوش اخویشی چند با من
 مرا از غم بهان خود درازنویجا
 با وج کبریا نامت برارم
 بی از جز تو زندان ایستادست
 از ان بهتر که دزدان شیشی
 بداد انسان که میدانی جواب
 بر سرنگان بنی مرنگ گفت
 کهن شمیمد اش در برنگند
 بگردن طوق تسلیمش نهادند

او را از او نشاندند
 بر کعبه بنی خورشید
 در استعدایان ملین
 درین معنی است اندیشه
 نیامد در دلم بزانکه
 ز راه خویشش ایشان
 سویدست خنان کید حید
 بعالم جز تو مقصودی
 سر ازیر حکم پست کردت
 و اگر خواهم گردون سامیت
 بر آخوش اخویشی چند
 مرا از غم بهان خود درازنویجا
 با وج کبریا نامت برارم
 بی از جز تو زندان ایستادست
 از ان بهتر که دزدان شیشی
 بداد انسان که میدانی جواب
 بر سرنگان بنی مرنگ گفت
 کهن شمیمد اش در برنگند
 بگردن طوق تسلیمش نهادند

فرستادن
 زینجا از جواب او برآشت

زینجا از جواب او برآشت
 که زین افرش از رنگت دند
 ز آبرین بند بر میش نهادند

او را از او نشاندند
 بر کعبه بنی خورشید
 در استعدایان ملین
 درین معنی است اندیشه
 نیامد در دلم بزانکه
 ز راه خویشش ایشان
 سویدست خنان کید حید
 بعالم جز تو مقصودی
 سر ازیر حکم پست کردت
 و اگر خواهم گردون سامیت
 بر آخوش اخویشی چند
 مرا از غم بهان خود درازنویجا
 با وج کبریا نامت برارم
 بی از جز تو زندان ایستادست
 از ان بهتر که دزدان شیشی
 بداد انسان که میدانی جواب
 بر سرنگان بنی مرنگ گفت
 کهن شمیمد اش در برنگند
 بگردن طوق تسلیمش نهادند

او را از او نشاندند
 بر کعبه بنی خورشید
 در استعدایان ملین
 درین معنی است اندیشه
 نیامد در دلم بزانکه
 ز راه خویشش ایشان
 سویدست خنان کید حید
 بعالم جز تو مقصودی
 سر ازیر حکم پست کردت
 و اگر خواهم گردون سامیت
 بر آخوش اخویشی چند
 مرا از غم بهان خود درازنویجا
 با وج کبریا نامت برارم
 بی از جز تو زندان ایستادست
 از ان بهتر که دزدان شیشی
 بداد انسان که میدانی جواب
 بر سرنگان بنی مرنگ گفت
 کهن شمیمد اش در برنگند
 بگردن طوق تسلیمش نهادند

چو در دربان گزافه خندیش آید
کسیرین پیش تختش سپند بزل
تشنه شیش از پیشین مغرس
بسته از فرق ایدر دوشتری
یکی خانه برامی او جدا کن
معطر دارد یوار و درش
زینش از شدن مغرل انداز
دران خانه منزل ساخت
رخ آورد و آنچنان کش بود عمار
چو مردان مقام مشهرست
نیفتد در جهان کس را بکار
اسیری که بلا باشد هر اسان

بزرگان زبان نیکو اول و پیغام
 ز گردن غل پایش بپای
 بزرگش مله سرش بسیار
 و تاج خشمش ده سلب بی
 جدا از دیگران آنجا حق کن
 منور ساز طاق و منظرش
 ز استبرق بساط و لکش انداز
 بساط بندگی انداخت یوسف
 در آن منزل بحراب عبادت
 بشکر آنگاه از کید زمان رست
 که ناید زان بلا بوی عطا
 کند بوی عطا و شواثر آن

پیشانی زلیخا از فرستادن یوسف بزرگوار

درین فیروزه کاخ دیر بنیاد
نباشد و ابداً لغت نشای
بنمست گر چه عمری بگذراند
بساعتش که بر حیران کیت
نکاحین آتش حیران فروزد

عجب غیا فل نهاد ست که دمی اود
نزد اید طبع اود جز ناسپاسی
نزد اندوت در آن تاد بماند
آن بیدار که معشوق سیرت
چو شمعش تن گدازد جان بسوزد

۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

پیشانی
از فرستادن
فرزندان

چو نذران بر گرفتار ان چنان
ز لیا کش از ان سر و گیاه
چو آن سر و از گلستانش بشو
بستانگ بر در افندی ان
چو مشک گل ان بر بر عاشق ز
چه آسایش در ان گلزار و نه
سنان خار و گلزار بی گل
چو نالی میزدان گل کشت خویش
بزم چوین بر لب در جان ناک
در می بر سینه خود می کشاید
بماندن چو گل خسار می کند
چو بوی خوش می از جان شانی
زیادت ان بسین سنگ میگوشت
اگر چه بود شاه خیل خوبی
بنزق سرخ خاک شیر سخت
ز آب خاک یکدیگر چنان گل
می بخند که جان دل انگند
بماند ان چوین غلاب می
نمیرد چو است با بستانان جان

کماستان شد از این تا بر خند
 به از خرم کماستان بود خانه
 کماستان نشین زبانه تیره
 یکی شد ز بجران شکل اند
 آینه دلدار برینه جامی دلدار
 کز وکل رخت بند و خار نامه
 بود خامه پی از از مسل
 چون خج پاک زویر از خوش
 چه بال جیفه و عاشق بیال
 که غم بیرون و دشنامی آید
 چون سبیل موی غمبار می کند
 ز جبر پاره خوی میکند جان
 بخت، چرخ لیل چنگ کیست
 شکست آید ز این طبل آینه
 سرشک زویر و نمناک نیست
 کین و زخمهای جبر بر دل
 برین کیمشت گل شکل شویند
 بهند در عقیق ناب می بست
 که از خوشه اش سر سخت بر دل

[illegible]

رخ گلگون خود میساخت یل
 که سفری در غور آمد غری را
 ز دل خویش تم بر و همیز
 که این کار بی که من که کرد
 درین محبت سرایک عشق میشد
 بدست خویش چشم خویش کندم
 زخم کوبی پشت خویش بستم
 و لم خون شد چو چندین زکار
 دروستان نمک سخت من است
 بجایم از دل آواره خویش
 به پیشان نوخ جانور میکرد
 بهر چیزی که بولونی شنید
 که قتی در بسدم بهر این او
 چو گل غلغل داغ خویش کرد
 گهی در گریه باش نهاد
 که طوق حشمت آن که ز این
 گهی در آتش دست برده
 نهادی هر دو چشم خود عظیم
 گهی کردی بدیده و نهش جا

چون یلو فرشته تهای سیلی
 نشاید جز کبودی مائی را
 بحسرت دست برزانو همیز
 چنین هری که منی دم خود
 بزود چون من بپای خویش تیشه
 ز کوری خویش ادر چه فکندم
 بزیر کوه پشت خود شکستم
 که آوردم بکشت زیر بار
 ز دست خویش ادم و این
 نمیدانم چه سازم چاره خویش
 شب اندوه خود را روز میکرد
 بوی او بر جان آبی کشیده
 که روزی سوده بکوب بر تن او
 باین تسکین غم خویش کرد
 بصد حسرت پیش را بر داد
 چه گفتم رشت جان منست این
 ز حشمت آن دستبر خود نکرد
 بیاد ساعدش کردی بر ارم
 که روزی سوده و بر پشت آن

این شعر در وصف محبت و فداکاری است
 و در بیان زخمی که بر پشت زده شده است
 و در بیان فداکاری که برای محبت کرده است

این شعر در وصف محبت و فداکاری است
 و در بیان زخمی که بر پشت زده شده است
 و در بیان فداکاری که برای محبت کرده است

این شعر در وصف محبت و فداکاری است
 و در بیان زخمی که بر پشت زده شده است
 و در بیان فداکاری که برای محبت کرده است

این شعر در وصف محبت و فداکاری است
 و در بیان زخمی که بر پشت زده شده است
 و در بیان فداکاری که برای محبت کرده است

این شعر در وصف محبت و فداکاری است
 و در بیان زخمی که بر پشت زده شده است
 و در بیان فداکاری که برای محبت کرده است

این شعر در وصف محبت و فداکاری است
 و در بیان زخمی که بر پشت زده شده است
 و در بیان فداکاری که برای محبت کرده است

به این بوی او چو پایوست
 نشانی گردی و عمل که برش
 جهانی برز نشینش فرق سبوت
 پیوری بی بدیگی باو او بدو
 گمشدش ساختی و گم رفتی
 کجایید بی بی پر غم کجایید
 باشک لعل خود بستی دلاور
 از و بوسی سجانی غمت دید
 ز جانی غمت طاعت طاعت
 ز خون پیر و دلاوی بگالش
 زهر خیزی جدا و زانی
 باغ روی از و یار باو
 بغیر از هر پیروی نباش
 کی اندل مهر او بیرون تو انکار
 بختی زل زکوه ای آفتاب
 بود فرقت غایب باو
 جانی نه خوشست چنانست
 چو کی چون نشین بی گز
 بسینه خنجر خونخوار سوز

نویدی ناهید از پانی پوی
 چه بود از فرق دیدنی نشانی
 که این رسیان آن فرق بویست
 مگر از میانش یابود بویست
 بیا و آید بید انگلیخ خوش
 به دور کش چاشنی بر کمان
 نشست در آن کمانهای کش
 چو غنچه شمع بجای غنچه
 به خورشید شمع دل کش
 نهادی بند بر دل از دستان
 به میان هر کش از خوشی بود
 می تو نیست زار و زشت
 پیشه باش ولی سوز و غم
 ولی با این جهان چون تو ای کون
 با که غمش از جهان نیست
 چو افتد عقد محبت در میان
 و اگر بید محبت میان
 به تنگ میزد خود ترک خوری
 سوز و غم و درد و آید

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

لیخا از روستا

یابم تنه سینه سپیدان واد
 طمانیناز گیسو شبنم میگرد
 خدای از جنای و بهر می جست
 زهر خیزی که کم یابیش میست
 بهی گوید وایه دست پایش
 که از زبان مرتب باد کشت
 بر با نیت آنچنان باد از جانی
 زمانه با خود آ این بخود می چند
 دل را از غم خون میسکند تو
 دمنش که هستم پیر این کا
 زنی صبری فتاده می تر تاب
 چو گیر و سر محنت و زین
 آن باشد که در دهن کشتی پاک
 صبور می مایه فیروز می آمد
 صبور می میوه امیدت آرد
 بصیر اندر حد و باران شود در
 بصیر از دانه آید خوشه پیر
 بنسیر اندر رحم یک قطره آب
 ز لیا با دل جان رسیده

از انجا آنگاه خود را گوسا
 بدان راه نفس اتنگ میگرد
 ز شربت و ارجام زهر می جست
 همه سباب مرگ خویش میست
 همی گشت از بیم دل نایش
 ز لعل اول لبالب باد کشت
 که هرگز نایدت یاد از جدائی
 خرم دندی که زین با بخودی چند
 که کردست اینک اکنون میسکند تو
 شک یابانی بود تدبیر این کا
 برین تش بریز از ابر صلب
 نباید همچو کاه از جا پیرین
 مثال کوه باشی پای بر جا
 قوی تر پای بهر فوری آمد
 صبور می دولت جاویدت آرد
 بصیر از لعل گوهر کان شود در
 ز خوشه هر روان تو شیرین
 شود نه ماه را ماه جهانباب
 شد از گفتار وایه آرمیده

از انجا آنگاه خود را گوسا
 بدان راه نفس اتنگ میگرد
 ز شربت و ارجام زهر می جست
 همه سباب مرگ خویش میست
 همی گشت از بیم دل نایش
 ز لعل اول لبالب باد کشت
 که هرگز نایدت یاد از جدائی
 خرم دندی که زین با بخودی چند
 که کردست اینک اکنون میسکند تو
 شک یابانی بود تدبیر این کا
 برین تش بریز از ابر صلب
 نباید همچو کاه از جا پیرین
 مثال کوه باشی پای بر جا
 قوی تر پای بهر فوری آمد
 صبور می دولت جاویدت آرد
 بصیر از لعل گوهر کان شود در
 ز خوشه هر روان تو شیرین
 شود نه ماه را ماه جهانباب
 شد از گفتار وایه آرمیده

ششمانی
 لیخا از فرستادن پیر
 نرندان

کتابت قدیمی و حکایت پیر
 از انجا آنگاه خود را گوسا
 بدان راه نفس اتنگ میگرد
 ز شربت و ارجام زهر می جست
 همه سباب مرگ خویش میست
 همی گشت از بیم دل نایش
 ز لعل اول لبالب باد کشت
 که هرگز نایدت یاد از جدائی
 خرم دندی که زین با بخودی چند
 که کردست اینک اکنون میسکند تو
 شک یابانی بود تدبیر این کا
 برین تش بریز از ابر صلب
 نباید همچو کاه از جا پیرین
 مثال کوه باشی پای بر جا
 قوی تر پای بهر فوری آمد
 صبور می دولت جاویدت آرد
 بصیر از لعل گوهر کان شود در
 ز خوشه هر روان تو شیرین
 شود نه ماه را ماه جهانباب
 شد از گفتار وایه آرمیده

کشتی بانه کوشی با بیدار بقول معان سلامت پیش کند آن جود عاشق از کرب	کشتی بانه کوشی با بیدار بقول معان سلامت پیش کند آن جود عاشق از کرب
--	--

لی شایسته شدن در لیحا در شایسته بودن
و در شب همراه دایه خود در لیحا در شایسته بودن

شبان کرد از لیحا در شایسته بودن در شب همراه دایه خود در لیحا در شایسته بودن کند آن جود عاشق از کرب	شبان کرد از لیحا در شایسته بودن در شب همراه دایه خود در لیحا در شایسته بودن کند آن جود عاشق از کرب
--	--

در لیحا در شایسته بودن
در شب همراه دایه خود در لیحا در شایسته بودن
کند آن جود عاشق از کرب

چو بنمود روی جانان بر تو
 در پیش او دلش پیش تو
 اندام حالش پیش تو
 که گسترده به پادشاه
 چنان افروز بالینش که بود
 که بشوید و نرید از میانش
 سبوی آن مقامش ساخت پای
 گل او چنان بر آب خودست
 برود آن هوا آب گلش را
 دلش چون نخچیر تنگی فدا
 همی گفت اینچنین در هر کس
 از آن پس طاقت تباری نماند
 ز شوقش در دل افتادش تن
 که یکدم جانب ندان گرام
 زمان در گوشه زمان نشینم
 چو زمان جای انسان گشت از
 دلش هر عاشق از بستان کشاید
 روان شد چو سوزناز و دایم
 زندان چون سیدان شوهر

بسیار شغل نگردد و نه بر تو
 ز دیده خون دل میراث بگفت
 کفیل خدمت و کسیت
 که کرده است بر بالینش
 کشت است با پیش که سود
 که بوده وقت خواب فانی بود
 چو مرغان آمدش ساخت پای
 مسلسل سنبالش بر آب خودست
 پیر و لیده نگردد سنبالش را
 و یا چون گل بشادی کشاید
 نعم خود را ز شب بگشاید
 بدل از جوی صبری نماند
 بدایه دیده بر چون تخت بنیز
 بان محنت سر پنهان در ایم
 مهر زردانی خود را به بیم
 نه زندان بلکه خرم نو بهار است
 مرا این غنچه در زندان کشاید
 فتان خیزان بدینالش سپاید
 نهانی میر زندان طلب کرد

بسیار شغل نگردد و نه بر تو
 ز دیده خون دل میراث بگفت
 کفیل خدمت و کسیت
 که کرده است بر بالینش
 کشت است با پیش که سود
 که بوده وقت خواب فانی بود
 چو مرغان آمدش ساخت پای
 مسلسل سنبالش بر آب خودست
 پیر و لیده نگردد سنبالش را
 و یا چون گل بشادی کشاید
 نعم خود را ز شب بگشاید
 بدل از جوی صبری نماند
 بدایه دیده بر چون تخت بنیز
 بان محنت سر پنهان در ایم
 مهر زردانی خود را به بیم
 نه زندان بلکه خرم نو بهار است
 مرا این غنچه در زندان کشاید
 فتان خیزان بدینالش سپاید
 نهانی میر زندان طلب کرد

رفتن
 درین همراه دایم

بسیار شغل نگردد و نه بر تو
 ز دیده خون دل میراث بگفت
 کفیل خدمت و کسیت
 که کرده است بر بالینش
 کشت است با پیش که سود
 که بوده وقت خواب فانی بود
 چو مرغان آمدش ساخت پای
 مسلسل سنبالش بر آب خودست
 پیر و لیده نگردد سنبالش را
 و یا چون گل بشادی کشاید
 نعم خود را ز شب بگشاید
 بدل از جوی صبری نماند
 بدایه دیده بر چون تخت بنیز
 بان محنت سر پنهان در ایم
 مهر زردانی خود را به بیم
 نه زندان بلکه خرم نو بهار است
 مرا این غنچه در زندان کشاید
 فتان خیزان بدینالش سپاید
 نهانی میر زندان طلب کرد

بسیار شغل نگردد و نه بر تو
 ز دیده خون دل میراث بگفت
 کفیل خدمت و کسیت
 که کرده است بر بالینش
 کشت است با پیش که سود
 که بوده وقت خواب فانی بود
 چو مرغان آمدش ساخت پای
 مسلسل سنبالش بر آب خودست
 پیر و لیده نگردد سنبالش را
 و یا چون گل بشادی کشاید
 نعم خود را ز شب بگشاید
 بدل از جوی صبری نماند
 بدایه دیده بر چون تخت بنیز
 بان محنت سر پنهان در ایم
 مهر زردانی خود را به بیم
 نه زندان بلکه خرم نو بهار است
 مرا این غنچه در زندان کشاید
 فتان خیزان بدینالش سپاید
 نهانی میر زندان طلب کرد

۱۶۰
 این کتاب از کتب قدسی است که در کتابخانه
 مبارک حضرت امام رضا علیه السلام در مشهد
 مقدس موجود است و این کتاب از کتب
 نفیسه است که در کتابخانه
 مبارک حضرت امام رضا علیه السلام
 در مشهد مقدس موجود است

نمودار و در آن تمامه
 چو نور شید و نشان
 شرح زبانیان را فور و اورد
 فکند به سواد از هر دو بر تو
 چو شایه سازد کل زبانیک
 شست چون بنفشه فکند
 و لی در گوشه تاریک شست
 ز خاکس با سیمین الالمی کرد
 در نخل تر طبیب میخیزد
 به سید و از درین این آیه بر
 مراد خالص را می بیند
 سرایای وجود منبت شست
 تابی از دلم نشاند تا به
 پی میزد ازین ظلمت بیابک
 زین روح تو و محمدی کن
 مرا ای کاشک مادر منی
 بفرق من نمی انگند سایه
 بشیر از قهر می آمخت نه هم
 ولی پوست بجال خوشین بود

ای شایسته که گاه گاه از او بگوید و باشد

اشارت کرد تا بکشد و در
 بیدارش پس سجاده از
 کوی چون شمع بر پا ایستاد
 کجی خم کرده قامت چون بر
 کوی سبز زمین باز خند ز نقشیر
 کجی طرح توانش در کجست
 ز خود دور و زبان نزد یک
 ز جان ارمی از دلمان میگرد
 به لب و لعل لب را می خرسید
 به چشم خون نشان ز اشک گلگون
 که ای چشم چه بایغ نازنین
 بجایم آتش را فروخت شست
 نزد بر آتش به وصل تو به
 به تیغ غلام کردی سینه ام خاک
 نداری رحم بر من سلو می من
 ز تو بهر بخند ام از تو نمی زاد
 دیگر می زاد مادر که شش دایه
 ز شیر ناب کم میداد بهرم
 ز لیلی خود بدینسان در سخن بود

این کتاب از کتب قدسی است که در کتابخانه
 مبارک حضرت امام رضا علیه السلام در مشهد
 مقدس موجود است و این کتاب از کتب
 نفیسه است که در کتابخانه
 مبارک حضرت امام رضا علیه السلام
 در مشهد مقدس موجود است

در این کتاب
 از کتب قدسی است که در کتابخانه
 مبارک حضرت امام رضا علیه السلام در مشهد
 مقدس موجود است

این کتاب از کتب قدسی است که در کتابخانه
 مبارک حضرت امام رضا علیه السلام در مشهد
 مقدس موجود است و این کتاب از کتب
 نفیسه است که در کتابخانه
 مبارک حضرت امام رضا علیه السلام
 در مشهد مقدس موجود است

سرموی بآن حاضر نمی شد
چو شب بگذشت چرخ چرخ
غیر کو کس سلطانی برادر
دم سگ حلقه بر حلقوم از دست
خرویدن خواب شب گردان افرو
زینجا وین اندر دید و گشت
بزدان اموش خلوت نشین بود
غذا می جان و شدان تکی بود
نگردی کن بستان میل پند
بلی آنکه ز غمائی ست یار

و گرمی شد اثر ظاهر نمی شد
ز لیلیای فلک شد اشک برادر
مژگون در حسه خالی در آمد
دشمن از فغان شب فرست
ز نای ساز کرده تپس کرد
بخت دست آستان بوسید و گشت
شد آید سوی ز نداشت چنین بود
جودش زندان آمد شدن در
که بود آن خسته دل اهل زندان
بجز زندان کجا باشد وارش

فصل نهم و نظاره زندان و گریستن بغایت

شب که به عاشقان آورده را
توان بر کار و رشک گیر کردن
زینجا چون غم شب بگذرید
بلا و محنت و ندامت میشن
به زاری آنکه زندان کند در
و رفته های خوش بهر خطای جز
فرستادی زندان سوی سون

شب که به بیدلان آن عصر بود
که روزش کم توان بیه کردن
به غم ملایم شب بگذرید
صد اندوه جگر سوز که تپش
نه صبری آنکه بی زندان کند در
نهادی برکت محرم کنیز
که تا دیدی سحایش سوی سون

و گرمی شد اثر ظاهر نمی شد
ز لیلیای فلک شد اشک برادر
مژگون در حسه خالی در آمد
دشمن از فغان شب فرست
ز نای ساز کرده تپس کرد
بخت دست آستان بوسید و گشت
شد آید سوی ز نداشت چنین بود
جودش زندان آمد شدن در
که بود آن خسته دل اهل زندان
بجز زندان کجا باشد وارش

فصل نهم و نظاره زندان و گریستن بغایت

و گرمی شد اثر ظاهر نمی شد
ز لیلیای فلک شد اشک برادر
مژگون در حسه خالی در آمد
دشمن از فغان شب فرست
ز نای ساز کرده تپس کرد
بخت دست آستان بوسید و گشت
شد آید سوی ز نداشت چنین بود
جودش زندان آمد شدن در
که بود آن خسته دل اهل زندان
بجز زندان کجا باشد وارش

و گرمی شد اثر ظاهر نمی شد
ز لیلیای فلک شد اشک برادر
مژگون در حسه خالی در آمد
دشمن از فغان شب فرست
ز نای ساز کرده تپس کرد
بخت دست آستان بوسید و گشت
شد آید سوی ز نداشت چنین بود
جودش زندان آمد شدن در
که بود آن خسته دل اهل زندان
بجز زندان کجا باشد وارش

[illegible]

سعادست برقرار آید از آن در
چه دولت مند باشد آستان
خوش آن کز تیغ مهرش آشکار
در آفتاب سزگون از روزگار
بهراران رشک ارم بر زمین
شود و از گرد و آلودگی
سرخ کوه ها و شیبش این بود
درین گذار جانش بر لب آید
چو آب شیب گرسد حیل اندیش
شبش این بود و در آن تابان
شبندان شدن را چاره کرد
نبود می بیک خالی ازین کار
چنان یونس بنام خانده کوش
لبس در یاد او گم کرد خود را
کنیز آن گرسد حیل اندیش آواز
گفتی با کنیز آن گاه و بیگاه
گفتا از من آگاه می شوید
دینا نیدن اول با خود آیم
دل من بهت بازندانی من

که سرومن فرو د آر و دران سپهر
که بوسه پای آسان دانست
تنم چون ذره گرد و پاره پاره
به پیش آفتاب روشن او
که بحر امدید انسان نازین
ز روی غیر افشانش معبر
گر قرارش آن گفتارش این بود
درین اندوه و غم شب پدید
که گیردیش تیرین شب پیش
که زندان بود جای آن آفرین
بر و ناز و غم و اشک و ناله کرد
گویی دل از دیدی گاه و دیدار
که از جان جهان بیگانه کردیش
بشست از لوح خاطر نیک بد
بخی آمد ببال خوشتر باز
که من هرگز نباشم از خود آگاه
بجنابیدم اول پس گویند
وزان پس گوش بشنیدن کتاب
از است از همه حیرانی من

۴۳

زلیخا بریاضه منظره

زندگی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الذي جاء به الهدى والبرهان
فقد حضر هذا الاجتماع
مجلس من علماء الدين
ومشايخ الفضل
والمقامات العالية
في دار السلام
وقد تم في يوم الاثنين
من شهر ربيع الثاني
سنة ١٢٨٥ هـ
على يد فضيلة الشيخ
عبدالله بن عبد الوهاب

وہی ہے جو ہمیں اللہ تعالیٰ سے ملنے کے لئے دعا کرتا ہے۔

مقران بادشاه مصر را وصیت کردن
ایشان را که وی را پیش شاه مصر بیاورند

فرود آمد و لشکرش طاعت نماید	ز مادر هر که دولت مند زایید
کل از وی نافه تا مار گردود	بجز ارستان و دگر کار گردود
شود از مرقه مش خرم شست	چو ایرار بگذرد بر تشنه گشته
فرود از رخ هر گل چرخ	چو باد در دود در تازانده
کند زندانیان را از غم آزاد	بزندان کرد رای خرم و شاد
شاید اندازد یوسف باغ خدا	چو زندان بر گز قماران زندان
ز بند و دود و غم آزاد گشتند	همه از مقدم او شاد گشتند
بیا زنجیرشان فرخنده خندان	بگردن غل شان شد طوق بندان
اسب محنت تیمار گشته	اگر زندانی به بیمار گشته
خلاصی آدمی از تیار و خوار	گرفت پی چار و ایش
سودتیر کاش کردی نیک	و گویا بر قناری شد نیک
رتنگی و کشاد و دینش تو	کشاده روشدی و در رضا تو
زاداری نمودی غم و آس	و گریه مطلقه عشرت شدی رخسار
بعیثش قتل گمار گشته	زنده داران کشته زگر گشته
بگرداب خیال افتاده خسته	و گریه خوی بدید نیک گشته
بشکلی آدمی رختش کرد ب	شدید می زلفش خیر آن زو

تصحیح
احسان نیکو
اصول ندان

زخا و کجایه قهرش گشته محروم
 دران ماکر کده با او هم آواز
 وزان در میان شان افتاد تا
 یکی را خنجر از قطع حیاش
 ازان بر جان شان بازگران بزد
 جواب خواها می خود شنفتند
 سیکه را بر دوشه بار دادند
 پسندگاه عروج و جاد میرفت
 با دیو سفت انداختنچین کرد
 پیشش فرصت گفتن آید
 کز ان یاد او در یاد افرینجد
 ز عدل شاه دوران بی نصیبی
 که هست این از طریق معتدود
 می از قریب تر به شمشاد
 که بر خاطر نیامد چند سالش
 بزنندان بالا محبوس آورد
 بنام بر عرش شوقی نشیند
 زین این وانش که است
 زهر کس بگسلاند خوی او

دو کس از مهران شادان بوم
زندان همدش بودند و هر از
یکی شب هر یکی دیدند خوابی
یکی را فرد و خواب را زنجارش
و التعلیق نریشان همان بود
بیوست خوابهای خود بگفتند
یکی را گوشت مال از دارد او ند
جو اندوی که سوی شاد میرفت
چو پیوی شرمند نشین کرد
که چون در محبت شبار بابی
میر او محاسنش یاد آورنی و
بگوئی هست در زندان غریبی
چنینش بگیند پس در سخن
چو خورد آن بهره زندان و جاد
چنان رفت آن نسبت از رخاش
نهال عیشش با پوی آورد
بلی آن را که از و برگزیند
رد اسباب بر و روشن بند
تا با جز سوی خود روی آورد

[illegible][illegible]

برست نیز تار حبش خواب	بغیر خویش محتاجش خواب
خواب در دست و در این	ایسر و ام خوشش خواب

طالب دن با شاه مصر حضرت پور برای تعبیر خواب خود

<p>بسیار خفته که ناپیدا کلیست بود چون کار و اناسی و پنج زنا که در شش و شش در میان پدید آمد غیبی از کشتاد چو خوشش از حیلتهای خود بجز از دماند آنرا نپاس ز میان خودی و بخردی است شبی سلطان مصر آن شاه میداد همه بسیار خوش و سخت فر در آن پس هفت دیگر در برابر در آن هفت نخستین روی گرد در میان سبز و مخمر هفت شو بر آمد و عتیب هفت که شک چو سلطان بامداد از خواب برخاست همه گفتند که این خواب چیست</p>	<p>بر در راه کشتاش ناپدیدست پیشش کوشش فکر و نظر پنج بفتش پنج مدل و لکان و دیت و کشتادش هر را برید از رشته تیر و تیر که باشد در نواب تکیه گاهی که نقش فیض فضل از روی است بخوابش هفت گاو و پدید آمد بخوبی و خوشی از یک گریه پدید آمد سر سر خشک و راغ بسان سبز و آنرا پاک خورد که دل آن قوت بر روی و شو بر آن سحید و کوشش سر خشک در سبیدار دل تعبیر آن خواب فراهم کرده و هم و خیال است</p>
--	---

خواندن
 شاه مصر پور برای
 تعبیر خواب

Handwritten marginal notes in Persian script, including the title 'تعبیر خواب' (Interpretation of the Dream) and various commentary on the dream's symbols.

کتابخانه عمومی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران

کتابخانه عمومی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران

کتابخانه عمومی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران

کتابخانه عمومی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران

کتابخانه عمومی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران

کتابخانه عمومی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران

کتابخانه عمومی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران

بافتن خیز و یوست را بیاورد
چو از در بهر سخن شایسته شنیدن
سخن در دست آری شکر است آن
در گریه بر ندان شد روانه
که ای سرور یا غرق من بشنم
خدا مان شو بدین روی آل را
بافتن من چه آیم سوی شایسته
بزرگان سالها محبوس کردست
اگر خواهد که من بیرون تنم
که آنانی که چون رویم بدیدند
بیک جا چون شریابا هم آیند
که جرم من چه بود از من چه بدیدند
بود کین سر شود در شاه روشن
مرایسته گناه اندیشگی نیست
دران خانه خیانت ناید از من
مگر که ز غم نقب حسد آن
خوایم در این سخن جمع گشت شاه
که پیش شاه یکسر جمع کردند
چو در کرد و پیش آن جمع

کرد و به کرد و دم این نکته باورد
چرا از هر دم من باید شنیدن
ولی که خود بگوید خوشتر است آن
بیرد این شکرده سوی آن گنج
سویستان لری شاه نه گام
بیار این گل آن بیستان را
که چون من کسی را بینا
ز آثار که می پوس کردست
ازین غمخانه که اول بفرما
ز حیرت در رخ کفها بریند
نقاب باز کار مار و شن کشانید
چه از ختم سوزندان کشیدند
که پاک است از خیانت دین
بر اندیشه خیانت پیشانیست
بجز صدق و امانت ناید ازین
که باشم در فراش خانه خان
زنان مصر را که دند آگاه
همه مروان آن شمع گردند
زبان آتشین بکشد و چون شمع

خواجه
شاه مصر را
تقصیر خود را

من که در این
بافتن خیز و یوست را
چو از در بهر سخن
سخن در دست آری
در گریه بر ندان
که ای سرور یا غرق
خدا مان شو بدین
بافتن من چه آیم
بزرگان سالها
اگر خواهد که من
که آنانی که چون
بیک جا چون شریابا
که جرم من چه بود
بود کین سر شود
مرایسته گناه
دران خانه خیانت
مگر که ز غم نقب
خوایم در این سخن
که پیش شاه یکسر
چو در کرد و پیش

من که در این
بافتن خیز و یوست را
چو از در بهر سخن
سخن در دست آری
در گریه بر ندان
که ای سرور یا غرق
خدا مان شو بدین
بافتن من چه آیم
بزرگان سالها
اگر خواهد که من
که آنانی که چون
بیک جا چون شریابا
که جرم من چه بود
بود کین سر شود
مرایسته گناه
دران خانه خیانت
مگر که ز غم نقب
خوایم در این سخن
که پیش شاه یکسر
چو در کرد و پیش

من که در این
بافتن خیز و یوست را
چو از در بهر سخن
سخن در دست آری
در گریه بر ندان
که ای سرور یا غرق
خدا مان شو بدین
بافتن من چه آیم
بزرگان سالها
اگر خواهد که من
که آنانی که چون
بیک جا چون شریابا
که جرم من چه بود
بود کین سر شود
مرایسته گناه
دران خانه خیانت
مگر که ز غم نقب
خوایم در این سخن
که پیش شاه یکسر
چو در کرد و پیش

کبریا که در آید از این عالم
و در آن عالم که در آید از این
و در آن عالم که در آید از این
و در آن عالم که در آید از این

که بر وی بیست و بیست و یک
چهاره سوی زوایش نمود
کی از دانا رسد بر کوشش
پایش چون نهاده از این
بفرستد ترجمان و دست
بجز ترجمان و دست
که بر او دست کن جان پاک
زبان او که بجان کید
ریشتمای عشقش پاک کرد
چو روح رستی از صدق دست
بر اندر دست و ای حق
منم در عشق او کم کرده است
چو کاشم نداد او پیش از این
دوران غمنازدهای من افتاد
بحالش کرد حال من سر است
کنون احب بود او را
بست چندی ان بودی و دست
چه کل شکست چون غمناز
بدان خرم سر است نشانی

کز ان شمع حرم جان پدید
ز روش در بهار و باغ بود
ستی کار از باشد بر شش
کلی شش نیست تاب باد شکیر
زبان گشتند کاشی و جوان
ز پوست ما بجز پاک کی
نباشد در صدن گوهر چنان
ز لیا بود نیز آسجاشست
ز دست نامی پنهان بر پرت
فرغ رستی از جان غم ز
بجز خورشید کرد او را طلوع
بگفتا نیست پوست اکنان
شخت او را بعل خوش غلام
برندان ارتماسی من افتاد
غم من چون گشت ارق و بخت
جانی اگر رسید او را زبانی
بر احسان کاید از شاه ناکو
چو شاه این نامه بنشیند
اشارت کرد که زنده نشانی

که بر وی بیست و بیست و یک
چهاره سوی زوایش نمود
کی از دانا رسد بر کوشش
پایش چون نهاده از این
بفرستد ترجمان و دست
بجز ترجمان و دست
که بر او دست کن جان پاک
زبان او که بجان کید
ریشتمای عشقش پاک کرد
چو روح رستی از صدق دست
بر اندر دست و ای حق
منم در عشق او کم کرده است
چو کاشم نداد او پیش از این
دوران غمنازدهای من افتاد
بحالش کرد حال من سر است
کنون احب بود او را
بست چندی ان بودی و دست
چه کل شکست چون غمناز
بدان خرم سر است نشانی

خداوند
شاه مصر
توسعه

کبریا که در آید از این عالم
و در آن عالم که در آید از این
و در آن عالم که در آید از این
و در آن عالم که در آید از این

بیاغ لطف کلبر است خند
بملک جان بود شاه نگو

کل خرم به پستان بر که زندان
مقام کشاد نبود جز به سخت

فیران پناه سیدان و احترام باد مروری و وفای

درین کبریاست ویرین
 غمخورد نه ماه طفلی در رحم خون
 بساختی که بید لعل سنگ
 شب یوسف چه بگذشت از
 چه شد کوه گران بر جانش از
 بی تعلیم و اگر ام وی از شاه
 اگر ایوان شه خورشید انگ
 دور وید تا برندان ایستاد
 چه از زرین کمر سرکش غلامان
 چه از خورشید پیکر خوشنویان
 چه از جاک سواران سپاه
 سران مصر بیرون از شماره
 تهستان با امید شماره
 چه یوسف شد بخسرو و روث
 هزار کیش از نایبی تافرق

که بختی نماند عیش شیرین
که آید بایخ چون ماه بیرون
که خورشید درخشانند در بزم
طلوع صبح کردش چاره ساز
برآمد قنابلش از پس کوه
خطاب آمد بنزدیکان درگاه
بمیدانی زهر جانب و فرسنگ
تجهاهای خود را عرض او نمود
همه در خلعت زرکش فروان
بعبرائی و سمرانی بهر میان
بتازی مرکبان با بزم میباهی
شارانشان شدند از هر کنار
کشته هر طرف جوی کمار
بخلقه های خاص خسرو
تو گوئی گشته در زرد و گهر خرق

نور بادشاہ قزوین

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بر دهر سر بر آید پیش تیر و
دلی هر کار را باید کفیند
پیش شامت این کار دانه
ز هر چیزی که در عالم توان
بمن تفنن کن تبیین کن
چو شاه از وی برید این کار
سپه ابد در فرمان او کرد
سجای خود بخت ز نشاند
چو پایا بالای تخت زر نهاد
چو ز قتی بر سر میدان ایوان
بهر جانب که طوفان پیش بود
بهر کشور که گنبد شسته سوار
چو یوست احاد ادا این کار
غریز مصر را دولت گشت
دش طاقت نیار در دین خلل
ز لیا روی در دیوار غم کرد
ای از جام غریزش خاند آباد
خاک کویر مهر زود کینست
یکی را بر کشد خنجر بر افلاک

بقدر حاجت خود در آن ذخیر
که از دشمن بود با وی نیاید
چو داند کار را اگر در آن توان
چو من ز انانیتنی کم توان
که باید دیگری چون من بپای
بملک مصر اداش سرفرازی
زمین اعرضه میدان او کرد
بصد غرت غریز مصر خواند
جهانی از ریختش سر نهاد
رسمی پاک چو شان کیوان
جنیت کش نه در آن پیش بود
برون بود سپاهش از شماره
بقدر این بلندی ارجندی
لواش شمت او من گشت
بزودی شد هفت تیر حمل
ز بار چرخ بویست پشت خم کرد
نه از اندوه بویست غم از زاد
درین جوانه کار وی است
یکی را افکند چون سایه خفاک

بدر دهر سر بر آید پیش تیر و
دلی هر کار را باید کفیند
پیش شامت این کار دانه
ز هر چیزی که در عالم توان
بمن تفنن کن تبیین کن
چو شاه از وی برید این کار
سپه ابد در فرمان او کرد
سجای خود بخت ز نشاند
چو پایا بالای تخت زر نهاد
چو ز قتی بر سر میدان ایوان
بهر جانب که طوفان پیش بود
بهر کشور که گنبد شسته سوار
چو یوست احاد ادا این کار
غریز مصر را دولت گشت
دش طاقت نیار در دین خلل
ز لیا روی در دیوار غم کرد
ای از جام غریزش خاند آباد
خاک کویر مهر زود کینست
یکی را بر کشد خنجر بر افلاک

درین جوانه کار وی است
یکی را افکند چون سایه خفاک

درین جوانه کار وی است
یکی را افکند چون سایه خفاک

خوبش از کینه پست بر خور و بار بود
 و بی بی با و از حریان دیدار
 آرائیست چه چشم ساقوت محروم
 شب نیمان بزمان بدوی
 سر و بر زنگ غم از دل دور
 غم آمد و از اینها دور نماند
 اندام زو بجز در دل حیا
 خیالش کرد و چون نده نام
 میگفت این هدیست آه نیر
 ز یاد آه و اغم دورش
 ز خورشید حوادث هیچ گاه
 نبود آن چرخش الای سر
 خنکیش را اگر آن من گشته
 ز شرکان مبدم خوناست
 چه بود از تاب و سوزان
 می شست ز رخ آن خنک کوئی
 یوزان نابهر رخ از آه کروی
 بر روی کار نایروی دم فتر
 کسی که زین بنا خن روی گلگون

درون یک سرایا یار دوم
 جمالش دیدی سرور زنده باد
 بنزدان گردش محروم مظلوم
 تماشا کردی آن وحشی پاد
 در دیوار آن منزل که بود
 بابل رنج بخت مجور مانده
 وز وفای نیم در هیچ حاکم
 که در قبال خیال دست جانم
 ز آوازش مبر و ماه میسزد
 بفرق سرشاری خیر سیاه
 بنودی غیر آن خیرش پناه
 خلعت از خدنگ و سپر بود
 ز مندرق فلک بفر کشته
 مگو خونا ب خون آب سحبت
 قره میر سحبت آبی بر لب او
 از آن خونا به پوش سر خردی
 بدل عقد محبت تازه کردی
 بجز خون جگر کا بین آن عقد
 چو چشم خود کشادی چشمه خون

۱۸۵
 خورشید که بهشت بر خورید و بار بود
 و بی بی یار از حیران دیدار
 از آن است چه چشم سافت محروم
 شب یمنان بنده آن بر روی ماه
 بر روی زنگ غم از دل آن دور
 نیم امروزد ازینسا دور باز
 در روز و شب در دل حیران
 خیالش گریه و چون نه ندانم
 میگفت این هدیه آه میزد
 آه دادم دو دانه اش
 خورشید حوالتش هیچگاه
 بود آن چشم کش لای سر
 دلش اگر آن مانع نکشته
 شرکان مبدع خواب نیست
 بود از تابیل سفران او
 شست ز رخ آن خون ناکه
 و زان نایب رخ را غازه کردی
 روی کار ماوردی دم نقد
 می کنی بناخون می کلک
 و روی یک سر ایا یاد بود
 جمالش دیدنی بر روز و شب
 بنزدان کردش محروم مستلوم
 تماشا کردی آن روی چرخ ماه
 و روی او بار آن نعل که بود
 بابل رنجده برن مجور مانده
 و زو خالی نیم در هیچ حال
 که در خال خیال دست جانم
 ز آه آتش مبر و ماه میزد
 بفرق سر شدی چتر پایش
 بنودی غیر آن چترش پناه
 خلعت از خندنگ و سپر بود
 ز مندرق خلعت شیرین شده
 مگو خونا ب خون تاب میرخت
 قره میر سحبت گبی بر لب او
 از آن خونا به پوش سر خرونی
 ببل عقد محبت تازه کردی
 بخر خون جگر کاهین آن عقد
 چو چشم خود کشادی چشم خون

ایک دین اور ایک دنیا
محببت پر مبنی اور
اساتیلہ اور
محببت پر مبنی اور
محببت پر مبنی اور

[illegible]

چو گریه از جدائی ناله آغا
 چه زهر جگرش اندر وی گزفتی
 در آن فی سبت بود آفتاب
 ولی از ذوق غمشش چون آید
 در آغوشش یکتا یزدانی
 نگار ای دلش چون چرخ فیروزه
 ز نور و ظلمت اندر وی نشاند
 گرد بر خسته چرخ از دم او
 بهر شمش پایی بسته از روز
 بزخم سم چو سنگ خار خسته
 اگر غفلش بریدی درنگ و دو
 گذشتی در سکارستان خیر
 گریش میدان می از غربت شوق
 اگر گردش نبار ویش کشیدی
 بر آه ارجه شدی بر قطره آه
 بخوش رفتن آن خمی بودیش کل
 چه گنجی بود از گوهر هر دانه
 بر آغوش گریش می ام و فروتن
 بادش از آرد وی بآن سر

چو ابروی سستی از مهری آید از
 ز آتش شعله در مهری گزفتی
 چو سبک تیر با گردش شسته
 بر وهر تیر گوشتی نیشک آید
 سپهر اندازده گردون بنام او
 در شب بسته هزاران ضلعه آید
 بر ابر چون شب و روز زمانه
 شکن در کاسه بدر از سم او
 بر ستم اختر خشان ستم
 زهر ماه و نوش سیاه جسته
 به چرخ اندر شسته چون نو
 پران از پهل خیم چون تیر
 یک جستن برید گرم چون بر
 بگردش با دهر صحرای رسید
 ندیدی می یکس یک قطره آید
 چو آن گرد آمد از قطر بایل
 بزی در آسب باز تا زبانه
 گرفت خدش گردون بگرد
 بسطل ماه آب او چشمه غور

چو ابروی سستی از مهری آید از
 ز آتش شعله در مهری گزفتی
 چو سبک تیر با گردش شسته
 بر وهر تیر گوشتی نیشک آید
 سپهر اندازده گردون بنام او
 در شب بسته هزاران ضلعه آید
 بر ابر چون شب و روز زمانه
 شکن در کاسه بدر از سم او
 بر ستم اختر خشان ستم
 زهر ماه و نوش سیاه جسته
 به چرخ اندر شسته چون نو
 پران از پهل خیم چون تیر
 یک جستن برید گرم چون بر
 بگردش با دهر صحرای رسید
 ندیدی می یکس یک قطره آید
 چو آن گرد آمد از قطر بایل
 بزی در آسب باز تا زبانه
 گرفت خدش گردون بگرد
 بسطل ماه آب او چشمه غور

چو ابروی سستی از مهری آید از
 ز آتش شعله در مهری گزفتی
 چو سبک تیر با گردش شسته
 بر وهر تیر گوشتی نیشک آید
 سپهر اندازده گردون بنام او
 در شب بسته هزاران ضلعه آید
 بر ابر چون شب و روز زمانه
 شکن در کاسه بدر از سم او
 بر ستم اختر خشان ستم
 زهر ماه و نوش سیاه جسته
 به چرخ اندر شسته چون نو
 پران از پهل خیم چون تیر
 یک جستن برید گرم چون بر
 بگردش با دهر صحرای رسید
 ندیدی می یکس یک قطره آید
 چو آن گرد آمد از قطر بایل
 بزی در آسب باز تا زبانه
 گرفت خدش گردون بگرد
 بسطل ماه آب او چشمه غور

خانه ساختن از بی
 سست

چو ابروی سستی از مهری آید از
 ز آتش شعله در مهری گزفتی
 چو سبک تیر با گردش شسته
 بر وهر تیر گوشتی نیشک آید
 سپهر اندازده گردون بنام او
 در شب بسته هزاران ضلعه آید
 بر ابر چون شب و روز زمانه
 شکن در کاسه بدر از سم او
 بر ستم اختر خشان ستم
 زهر ماه و نوش سیاه جسته
 به چرخ اندر شسته چون نو
 پران از پهل خیم چون تیر
 یک جستن برید گرم چون بر
 بگردش با دهر صحرای رسید
 ندیدی می یکس یک قطره آید
 چو آن گرد آمد از قطر بایل
 بزی در آسب باز تا زبانه
 گرفت خدش گردون بگرد
 بسطل ماه آب او چشمه غور

دریاساختی در هر شب با کلاه
 از شکر چشم دار شب در سال
 بست برده بجه خوانم غافل
 و در یک پر بود از زایش مشال
 چو بویوسف در بزم پادشاهی کردی
 کشیدی مرغی از آن نیت
 بهر جا هر که بشنیدی می شناس
 شناسان سوی آن شاه آمدند
 ز اینجا نیز چون آمد شنید
 بحسرت بر سر در پیش نشسته
 چو بیایوسف رسید چلی از راه
 که اینک رسید از راه یوسف
 ز اینجا گشتی از یوسف در ایوان
 بدل نمی ظنم نیست پیغام
 بهر منزل که آن بداید کرد
 بهر محفل که آن جانان شنید
 چو یوسف در رسید با گری
 با شنیدی که از یوسف خبر
 بگفتی در فریب من مگو شد

چو بش از سنبله و کز گلستان گداز
بی جو کردش آما و غریب
کجا تا جاکش جویش چون از حید
ر کباب بهر طرف تابان بدار
چو باد اناز دیو بیکی بیامی کردی
گرفتی هر طرف نهفتن میل
نبودی حاجت از کوسن حیلش
چو سیاه رویی مادر آمدن
از ان فی بست خنجر وین دیو
خبر دشمن برگزیدگار پیش
بشنویش کو دکان کردی ای گداز
بر روی رشک مهر و یاد یوسف
نیاید هم نشان ای نازنینان
کو ناید بوی یوسف در دامن
زمین پر نافر تا تار کرد
نسیجش در مشام جان نشین
کز ایشان دل آفتابش گوی
درین قوم از قدرم او ایست
قدیم و دوست ازین شبید

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

میرزا محمد علی خان

میرزا محمد علی خان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بقی کش شاه ملک جهان است
 یسمش مانجیان آواز بهار
 چو جان راتازگی جواهر کرده
 چو کردی گوش آن حیران مجبور
 زوی افغان که مرغین رست
 نیا پیش از نیم تاب و دیری
 از جهان تالایی مجبور باشم
 بگفته این بیوه دل فروخته
 ز جام سخیوی از دست
 در آن دنیا چو دم از جان ناسا
 باین دستور بودی رفیق گری

قد ویش اکجا پنهان ان در
نه تنها جان جهان تازه ساز
از ان جان تازه که ان کجا گرد
ز چاوشان رسد و در شود
بصدق نیست فریاد می جویم
بجویم دوری الا از ضروری
جهان بهتر که از خود دور باشم
خود کرده فراموش افتاد
نهان جیوه و آب ان نیست
میوه خاستی افغان فریاد
بودی غیر از من کار و بار

گرفتند زینجا یوسف التتایا فتن آن ایمان آورند

مادر و عاشق بیدل غمت
دو دهم نبود بیک مطلق آرم
چو یابید بوی گل خواهر که مین
ز لعلها کرد بعد از ره نشینی
شیرین شیرین آن بت بر بدین
بگفت ای قباله جانم حیات

فرزاید حرم می هاست غنیمت
بهر دم در طلب برتر نهند گام
چو بیند روی گل غنچه که چینه
نیز ای دولت ویدار بینی
که عمری در پرستش کاوش این بود
سهرن در عبادت یا مهلت

یوسف ایمان آورده

آرد نقد رسیدن به مشق
 چون در آن مقام از زبان
 شش و ده انگشت میسر
 آید که به این برافزاید
 و در هر روز یک بار
 و در هر روز یک بار
 و در هر روز یک بار

[illegible][illegible]

۱۰۰۰

الکتاب فی الجہان
بیت علیہ السلام
بیت علیہ السلام

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

مفتی داد و دیوبند کے مفتی محمد رفیع الدین صاحب مدظلہ العالی

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number 194 and various Persian script.

مشرق بند و مسکین و محتاج
چو باکره این سخن گوش یوست
بجای گفت این تسبیح خوان
بجمله ستودن خاص من آور
که تا یک شایه از جالش برسم
که آن تسبیح چون شد به تنبیه
که شین روی نه به تنبیه
چو به بیان که دریا بند و شاه
فرخ صبح صدا و نواز و آواز
شود هر صبح صدا و نواز و آواز
چو شایان در این دنیا
و هر عالم که یک دنیا است
و دنیا و دوزخ و جحیم و بهشت

نوا و از غرور و خنده و بی باقی
برفت این بیت کن خوش یوست
که به از جهان منی بگفت توان
بجمله ستودن خاص من آور
درین ادب و اقبالش به رسم
عجب است که تاثیر عجب کرد
که شایه را کی این تاثیر باشد
که در یاد تو بهی یا نگا هست
منور رفته که کرد و در این
خود را شد یاد و آتش تو بر
که بهیست بهیست بهیست
و که دوست بهیست بهیست
ننگ که کردی بهیست بهیست

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including a diamond-shaped stamp with Persian text.

Handwritten marginal notes at the bottom right of the page.

از آن نوشته چنانچه پیش شوق
بجمله ستودن خاص من آور
چو شایان در این دنیا
و هر عالم که یک دنیا است
و دنیا و دوزخ و جحیم و بهشت

که کرد و در این دنیا
و هر عالم که یک دنیا است
و دنیا و دوزخ و جحیم و بهشت

Handwritten marginal notes at the bottom of the page.

در آید صاحب در کای بگماند
 ستاده بر ذرا اینک کنین بر
 میر گفتی که با وی بشناس هر دو
 بگفتند حاجت و در بار و کن
 بگفتی نیست نینسان کنیز اند
 بگفتند خستش زده تا در آید
 چون خست یافت همچون هر دو
 چون کل خندان شد و چون خست
 ز بر لبش پیدش یوسف عجب کرد
 بگفت آنم که چون وی دیدم
 فشانم گنج و گوهر ز برهمن
 چونانی در غمت بر باد دادم
 اگر قتی شاهد دولت تو بخوش
 چو یوسف بن سخن دانست گوشت
 بگفت ای لیلیا این چه است
 برکت از دلالت و از رخسار
 چو باد از بیهودی آید بخود باز
 بگفت که جوانی و جمالیت
 بگفتند خرم حراش سر زمانیت

آنخوی بنیاب در عالم فساد
که در درم گرفت اشد غنائ
بمهر لعلی بر سانش تا بدرگاه
اگر در پیش مهتاد وادو کن
که با من باز گوید حاجت خویش
حجاب از حال خود هم خود کشاید
در اندشادمان خلوت خاص
و بان پر خنده بر یوست دعا
از نو نام و نشان می طلب کرد
ترا از جنس عالم برگزیدیم
ول جان گفت کردم در پیش
بدین سیری که می بینی قشادم
مرایکایبارگی کردی و اموش
ترجم کرد بر وی زار بگریست
چرا حالت بدینسان و بپاست
مشراب بخودی دوازدهش خویش
حکایت کرد با وی سخن آواز
گفت از ورت شد در او دست
گفت از بار سحر جانگدازت

مجلس

[illegible]

و لیکن چنانچه

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

و جاکت آذافعلی بن ابی
یوسف علیه السلام و
فاحص فی نزل الخواتم
جلیبوا و یسیر فی
الرقایست و یسیر فی
الحق و یسیر فی
معجم جمالی

1
f

بگفت از بس بی تو غرق شوم
بفرق آن تاج و یویمی که بخت
دوست شست بر سر من کو بهر نشاء
بگو هر پیشش پادشاهش که بم
گر تو هم افسر از خاک و باد
کمون دل کنج عشق آید که بستم
نمان حاجت تو کیست امر و نه
بگفت از حاجتم آرد و بجای
اگر ندانم شوی آرد بسو گند
و کرد لب شرح او به بندم
تسکین گفتا بان کان فتوت
اگر آتش لاله در سجان میس
که به حاجت که امر و نه آید و نه
بگفت دل جالت و جلال
و کرد شسته کو دیدار تو نیم
بجانبان لب یوست خار
جال مرد و شش از ندگی دنا
بجوئی رفت باز آرد و شش
ز که نورش به یاد رشک تار

بگفت از بس بی تو غرق شوم
بفرق آن تاج و یویمی که بخت
دوست شست بر سر من کو بهر نشاء
بگو هر پیشش پادشاهش که بم
گر تو هم افسر از خاک و باد
کمون دل کنج عشق آید که بستم
نمان حاجت تو کیست امر و نه
بگفت از حاجتم آرد و بجای
اگر ندانم شوی آرد بسو گند
و کرد لب شرح او به بندم
تسکین گفتا بان کان فتوت
اگر آتش لاله در سجان میس
که به حاجت که امر و نه آید و نه
بگفت دل جالت و جلال
و کرد شسته کو دیدار تو نیم
بجانبان لب یوست خار
جال مرد و شش از ندگی دنا
بجوئی رفت باز آرد و شش
ز که نورش به یاد رشک تار

بگفت از بس بی تو غرق شوم
بفرق آن تاج و یویمی که بخت
دوست شست بر سر من کو بهر نشاء
بگو هر پیشش پادشاهش که بم
گر تو هم افسر از خاک و باد
کمون دل کنج عشق آید که بستم
نمان حاجت تو کیست امر و نه
بگفت از حاجتم آرد و بجای
اگر ندانم شوی آرد بسو گند
و کرد لب شرح او به بندم
تسکین گفتا بان کان فتوت
اگر آتش لاله در سجان میس
که به حاجت که امر و نه آید و نه
بگفت دل جالت و جلال
و کرد شسته کو دیدار تو نیم
بجانبان لب یوست خار
جال مرد و شش از ندگی دنا
بجوئی رفت باز آرد و شش
ز که نورش به یاد رشک تار

بگفت از بس بی تو غرق شوم
بفرق آن تاج و یویمی که بخت
دوست شست بر سر من کو بهر نشاء
بگو هر پیشش پادشاهش که بم
گر تو هم افسر از خاک و باد
کمون دل کنج عشق آید که بستم
نمان حاجت تو کیست امر و نه
بگفت از حاجتم آرد و بجای
اگر ندانم شوی آرد بسو گند
و کرد لب شرح او به بندم
تسکین گفتا بان کان فتوت
اگر آتش لاله در سجان میس
که به حاجت که امر و نه آید و نه
بگفت دل جالت و جلال
و کرد شسته کو دیدار تو نیم
بجانبان لب یوست خار
جال مرد و شش از ندگی دنا
بجوئی رفت باز آرد و شش
ز که نورش به یاد رشک تار

باز فتن
ز لیلیا مینائی و جمال
و جوانی را

بگفت از بس بی تو غرق شوم
بفرق آن تاج و یویمی که بخت
دوست شست بر سر من کو بهر نشاء
بگو هر پیشش پادشاهش که بم
گر تو هم افسر از خاک و باد
کمون دل کنج عشق آید که بستم
نمان حاجت تو کیست امر و نه
بگفت از حاجتم آرد و بجای
اگر ندانم شوی آرد بسو گند
و کرد لب شرح او به بندم
تسکین گفتا بان کان فتوت
اگر آتش لاله در سجان میس
که به حاجت که امر و نه آید و نه
بگفت دل جالت و جلال
و کرد شسته کو دیدار تو نیم
بجانبان لب یوست خار
جال مرد و شش از ندگی دنا
بجوئی رفت باز آرد و شش
ز که نورش به یاد رشک تار

سندی شایسته را برین
 خرم از سر و گل انداختن و ن
 جوانی پیشین گشت دل
 و کرره پوشش گفت ای که ی
 مروی نیست گشتا غیر ازیم
 به روز اندر تماشای تو باشم
 فتم در سایه سرو بلند
 منم مرم دل انگار خود را
 بگشت خود که تیر و دست
 چو پنهان تنگ در در گوش
 نظر بچسب بودش از تقاری
 میان خدایت حیران و فنا
 پیام آور و کاهی شاه فرما
 که با حسن ز لیلیار که ی
 زینج آگیزی آن غیر و کوشش
 و اش از رخ تو میدی خسته
 تو هم عشقش کج و دیرینه
 ز غیر عاقبت یابی نظر

در آید و سواد من کس نور
 شمع از فقر و غاش و ن
 پس از حل سالگی شد نه دو سال
 مراد و گشت گزست بر کوی
 که در غایت و صلت نشین
 بشب و بر گشت پی تو باشم
 شکسته نیم ز لعل نوشیدنت
 به کام نوشین نیم کار خود را
 و هم از چشمه سار صحت نیم
 زانی سر به پیش افکند و ن
 جواب و نهی گفت نه آری
 که آواز پر حبس میل بر ست
 سلامت میرساند از دوا
 تو عرض یاریش را شنیدیم
 در آمد بحر بخشایش چو شش
 بر بالای عشقش خفته
 که کشاید بان از کار و ن
 شود ز امید زان عفت گهر

کجاست یو با ز لیلیار چه حاصل
 و زو و کرون با او

در آید و سواد من کس نور
 شمع از فقر و غاش و ن
 پس از حل سالگی شد نه دو سال
 مراد و گشت گزست بر کوی
 که در غایت و صلت نشین
 بشب و بر گشت پی تو باشم
 شکسته نیم ز لعل نوشیدنت
 به کام نوشین نیم کار خود را
 و هم از چشمه سار صحت نیم
 زانی سر به پیش افکند و ن
 جواب و نهی گفت نه آری
 که آواز پر حبس میل بر ست
 سلامت میرساند از دوا
 تو عرض یاریش را شنیدیم
 در آمد بحر بخشایش چو شش
 بر بالای عشقش خفته
 که کشاید بان از کار و ن
 شود ز امید زان عفت گهر

بشنو
 ماهیچی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

چو قرآن یافت یوسف از راه
استاس انانیت جشن خسروان
شبه مصر و سران ملکات افغان
بقانون طلیل مدین یعقوب
در لیخا رابعت فجور و زور
شمار افغان برودت با برائی
بر سه معذرت یوسف با پاخان
در لیخا رابستش ساخت لشا
پریشان در پیشش و دیدند
خروشان از جمال و نظیرش
چو امی هوی مردم فیت اوم
خرو من نقاب جبرین بست
نقد فزی درین فیر ذره طایم
فلک خفته بر یاد بر اوخت
جهان آشوبش برده راز
بخلوت محران با چشم مستند
زلیخا اقتضای در بر نام
که این تشنه که بر لب یوست
شود درین تشنگی سیراب یاست

یزداد با لیسنا عقد پیوند
 نهاد و اسباب حبش را بدید بیا
 بخت غرض و رجا و منش
 برآیند نیک و بد و عورت خوب
 بقدر خویش گیتا گوهر آرد
 مبارکباد و کوشاد و سپاهی
 بمجلس مانندان اخذ بانها
 بسخت و تخراب و خاش و شاد
 سر و افسه و پیش کشید
 بر رکش جاها و اواندیش
 بمنزله خود و زوهر کس گاه
 در افشان برود بر دنیا بین
 چراغ افروزش گیتی و ایم
 شفق با قوت تر با تو بهر آب
 و ران برود جهانی باز و دلا
 بروی غیر شکین برود بستن
 دل و آتش و دهر و دنیا
 به بیایست ایرب ایچو
 نشیند از دلش این تاب

1941

کجای بر آب چشمش رخ انباشتادی
 کوی گشتی که من با و بزم دارم
 کوی گشتی که لطف و مست عاتم
 درین اندیشه خاطر در کنش
 که ناگه دیدم که در پرده برخت
 از یخار افکار چون بروی افتاد
 برون بردار خود را نشو و آن
 چو پوست کن محبت کیشش دید
 در حمت جای بر تختش کرد
 پیوی خود بهوش آورد و باز
 بان روی کردی بستیده
 چو چشم اندخت و بی دیدی با
 چو روی حور عین مطبوع مقبول
 نظر خون یافت بر دیدن ترش
 لب بوسید شیرین شکرش را
 چو بود از بهر آن فرخنده جهان
 از آن و کرد اول بوسه ساز
 یک چون شور شو قش شیر کرد
 بنیران که باز برده سبخت

گوی پر خون ز بیم نامرادی
 که گرد و خوش بدیشان فرگار
 ز لطف و دست نوید می آم
 گوی خوشحال بود و گوی و ناخوش
 مبه بی پرده منزل را بیا
 تماشای خورش بی در پی افتاد
 ز غور خور طلسم سایه شد دور
 ز دیدار خود روشن بخویشش دید
 که از خویش بالین سرش کرد
 به بیداری کشید از خواب بارت
 و روی بود عمری دل میدید
 بسان نقش صحن بر روی میا
 رخسار از پیش نشاء مغرول
 غنا کنش شد سو بوس کنش
 بدندان کند غناب ترش را
 دلب بر خوان حلال و نمک
 که بر خوان از نخاب به باشد آغا
 و به ساعد در میان آن که کرد
 نشانی یافت از نایاب بخت

کسی پر خون ز بیم نامرادی
که گرد و خوش بدیشان فرگارد
ز لطف دست نوید حجتی
گهی خوشحال بود و گه داناوش
میه بی پرده منزل را ببار
تجاشای خوش بی دینی آباد
ز نور خورشید سایه شد دور
ز دیدار خودشن خویشش دید
کنار خویش بالین سرش کرد
به بیداری کشید از خوابش
و روی بود عمری دل میدید
بسان نقش صین بر روی میا
رخش از پیش مشاطه مغرول
عنان کش شد سو بوس کنان
بدندان کند غناب ترش را
دولب بر خوان وصل او نمک
که بر خوان از نمک بد باشد آغاز
تو ساجد در میان کن که کرد
آشامی یافت از نایاب بخت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

کتابخانه
سینما
ایران

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

از آن کس که درین کهر است
مقتل حقه از نفس خام
در خان و در تفتاش
کند و قتل و می گوید
زیر آب شستن تا قوت نماند
در آخر ترک مانی و می کرد
و در شاخ در غول تا زده شد
بسیار بر که هر دو دری آب
برون آید بجای خوشن
و باو می رسد به سپیده
نوشته ناشسته به شسته
ز باخس غم به شسته
گل از باو سرشته شده چون ماه
ولی او شوی به غم شسته
پوخت و امرانی شسته
ز توانم و نشان سپیده بود
بمن این نقاره سپیده بود
نزدیک هر کس فکالاس
که کوه مانده ازان ست خیات

میان به طلب جایک است
شما درین پیش سر و کلان
نه نازن برده سوخته و شوی
کامیه حقه از ایا قوت تر است
کمیش گام در در عرنه تنگ
چو نفس سرکش اول تو شوی کرد
و در برگ گل جدا از یک گشت
شبانگ تشنه لب چاشنی خوا
ش اول غرق آخر با خوشی
و در خیز از دو گاهین بر می
یکی شگفته و دیگر شگفته
چه پوشت گوهر ناسته رای
پوشت این استه چون
بخت از غم نرم کس نه پست
براه جاده گرچه تیزتاب بود
بشکلی در جوابت می بود
بساط حرمت گسترده بود
ز برکش استم این نقاره پاس
بجای آمده که این نقاره امانت

بسیار به طلب جایک است
شما درین پیش سر و کلان
نه نازن برده سوخته و شوی
کامیه حقه از ایا قوت تر است
کمیش گام در در عرنه تنگ
چو نفس سرکش اول تو شوی کرد
و در برگ گل جدا از یک گشت
شبانگ تشنه لب چاشنی خوا
ش اول غرق آخر با خوشی
و در خیز از دو گاهین بر می
یکی شگفته و دیگر شگفته
چه پوشت گوهر ناسته رای
پوشت این استه چون
بخت از غم نرم کس نه پست
براه جاده گرچه تیزتاب بود
بشکلی در جوابت می بود
بساط حرمت گسترده بود
ز برکش استم این نقاره پاس
بجای آمده که این نقاره امانت

بسیار به طلب جایک است
شما درین پیش سر و کلان
نه نازن برده سوخته و شوی
کامیه حقه از ایا قوت تر است
کمیش گام در در عرنه تنگ
چو نفس سرکش اول تو شوی کرد
و در برگ گل جدا از یک گشت
شبانگ تشنه لب چاشنی خوا
ش اول غرق آخر با خوشی
و در خیز از دو گاهین بر می
یکی شگفته و دیگر شگفته
چه پوشت گوهر ناسته رای
پوشت این استه چون
بخت از غم نرم کس نه پست
براه جاده گرچه تیزتاب بود
بشکلی در جوابت می بود
بساط حرمت گسترده بود
ز برکش استم این نقاره پاس
بجای آمده که این نقاره امانت

این نقاره امانت

دو دهر بار اوج تیغ جگر خوردم چو پست این سخن از آن پرچم بدرگشت افکندن خونینش بگفت آری لی معذب بریده بیا شوقی که پایانی نبودش تیرا شکلی بدین خوبی که هستی شکایتی نبود از تو حد من ز جگر می که کمال عشق خیزد	بجوی آفتق تسلیم کردم شنیدم از تو ز آتش مهر بر مهر باین بر این چو میستی ازین پیش که من بودم ز درد عاقلی زرا سجای دوی که در دانی نبودش کز تو هر دم خراشید بر بستی اکبش دمان آغوشی بر بدن کجا معشوق با عاشق تنید
--	--

در بیان سیرت عشق زینجا در پوست و دودیدش
در پی او و دیدن پیرانش او بنا کردن عبادتخانه

بمشق کس که زد در عاقلی کام که آمد در طریق عشق مصاب زینجا راجو صدقی بود در عشق بطفلی در که لعبت باز بود بی بازی چو کردی چاره رازی و در لعبت که پیش هم نشاید چو دست چپ دست راست داشت در آن خالی که دید از بخت بید	بمعشوقی بر اید آخرش نام که نام بر سرش معشوق عاشق که کیس عمر خود فرسود در عشق بمشق لعبت آن میساز بود نبودی بازیش جز عشق بازی یکی عاشق یکی معشوق خواند ره و رسم نشست و خاست داشت بدام عشق پوست شد که قرار
--	--

در بیان سیرت عشق زینجا در پوست و دودیدش
در پی او و دیدن پیرانش او بنا کردن عبادتخانه
بمعشوقی بر اید آخرش نام
که نام بر سرش معشوق عاشق
که کیس عمر خود فرسود در عشق
بمشق لعبت آن میساز بود
نبودی بازیش جز عشق بازی
یکی عاشق یکی معشوق خواند
ره و رسم نشست و خاست داشت
بدام عشق پوست شد که قرار

عشق زینجا در پوست و دودیدش

در بیان سیرت عشق زینجا در پوست و دودیدش
در پی او و دیدن پیرانش او بنا کردن عبادتخانه
بمعشوقی بر اید آخرش نام
که نام بر سرش معشوق عاشق
که کیس عمر خود فرسود در عشق
بمشق لعبت آن میساز بود
نبودی بازیش جز عشق بازی
یکی عاشق یکی معشوق خواند
ره و رسم نشست و خاست داشت
بدام عشق پوست شد که قرار

عشق زینجا در پوست و دودیدش
در پی او و دیدن پیرانش او بنا کردن عبادتخانه
بمعشوقی بر اید آخرش نام
که نام بر سرش معشوق عاشق
که کیس عمر خود فرسود در عشق
بمشق لعبت آن میساز بود
نبودی بازیش جز عشق بازی
یکی عاشق یکی معشوق خواند
ره و رسم نشست و خاست داشت
بدام عشق پوست شد که قرار

[illegible]

به ای ملک دانه دل پر کرد
 ز شکر خود بشهر یوسف آمد
 جوانی در خیال او میسر بود
 به پیری و تمنای می افتاد
 پیران پیری که بنیاد جوانان
 در آن پیران بگوشن رست باز
 چه بد قش بود و پیران نهاده
 دل یوسف به شکر چنان کرد
 چنان در دل آن لعلش
 بگردن خاگرش گشتی رخسار جو
 در بس گشت طرب آب و آو
 و آن زود بر دلینا پرده داشت
 چنان خورشید به روی آید کرد
 به در بوم عشق مجازی
 چون خورشید حقیقت گشت طالع
 شش ماهی حقیقت به ای سخت
 بشی از چنان سنش کرد زین
 چون بدو دست از تنافذ برین
 زین گفت اگر من بر تن تو

به ملک من آید خاک سفر کرد
 نه بهر خود که بهر یوسف آمد
 با میه و معال او میسر بود
 بگوشن بی تمنا شای و آفتاب
 بهر روی آن جان جهان شد
 بهل تمیز فایش رست تاب
 تا بحر کرد و در یوسف سرایت
 کمی آید از آن لعلش شمر
 که یک ساعت شایه رستیش
 لبش بر لب او می دوی بر تو
 آبش و مدام حاجت تمام
 به خورشید حقیقت به تو می افت
 که یوسف او به چون و کرم کرد
 که شش عمر و حقیقت که ای
 به بدیش پایش به به طالع
 به هر چه که زینش بود با حقیقت
 قدام حقیقت از دقان خیر
 به دست چاکش پیران
 در دیم پیش ازین پیران تو

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

مجلس شورای اسلامی
کتابخانه

وہاں پہنچ کر دیکھا کہ وہاں ایک بڑا سا گھر تھا جس کے دروازے پر ایک لکڑی کی تختی تھی جس پر لکھا تھا کہ "ہیروئن"۔

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

تو هم سپردم که کنون در پیک
 درین کار ز قضاوت بی بهره
 چو یوست و می و در بندگی
 بنام او ز رکاشانه سخت
 چو کوخ آسمان غیر و زخشتی
 پراز نقش و نگار از فرش سفت
 ز روز بهاش نور بخت تپان
 ز عالی غر فهایش چشم بدو
 ز عکس شبش خود بر رویه
 و میشد زاب کلک نیچیان
 بهر شاخی ازان غمی نشسته
 میان خانه ز در فرخنده تخت
 دو صدش بدین گنجت درو
 ز لیخا را گرفت از هر دل و
 بدو گفت اسی با انواع کست
 و زان قتی که میخو ازنی غلام
 ز لعل زرد سرخی و زرد روی
 کنون من هم بی شک عطا
 در و بنشین بی شک بر آ

بیاوردش گناه من رسیدی
 بر پیراهن دوی را مبارسم
 و زمان نیست لش را زندگی و
 نه کاشانه عبادتخانه است
 ز زمین لطف صنع او بهشت
 مهندین بر و فکر نظر وقت
 ز دور با قاصد دولت شتاب
 مقصود تسبیح طاقها چون بر جز
 محال از وی در وین خانه است
 ز رخسار بیاور از رخ خاقان
 ولیکن از نوا منقار بسته
 ز زرنجی ز لعل ناب بسته
 هزار آفریده در او بسته
 نشاندش بر فراز تخت و
 مرا شرمند گردوی تاقیاست
 که همت خانه گردوی بنام
 هر آن نیست که مکان داشت کردی
 عبادتخانه که دم برآید
 که ز داری بهر مونی عطانی

10

۴۶

[illegible]

وفات یافتن حضرت یوسف و ملاک شدن
برای این ازاله مفارقت آن حضرت

بیگره یوفیوسن با دلاور
 که شایه کوه ز فیض جیحون
 بیگره یوفیوسن با دلاور
 بیرون فتنه با بنگ سوارین

[illegible]

بار و گشتا مکین بر پیش تاجیل
 که سایه در رکاب گیرت است
 بکشتن از رکاب نه گمانی
 ز شاهویشت بر مستی فراموش
 یکی از و از ارثان ملک انخواند
 به شخصه های نیک اندر ز کوش
 بهیمنه و دوداع من رسانید
 قمار در میان خاک و خشت
 بکار خویش بگذران چنان
 بماند بر دل او قیامت
 به سحر سندی قومی پیونید دارد
 که باغ خلد از و میدشت شبیه
 روان آن سبب بودید جهان
 از آن که است بسوی باغ بهشت
 ز جهان حاضران افغان برابر
 صد او گشت بد فخر و قمار
 پراز غوغا زید و آسمان پست
 بسوی تخته رو کرد از تخت
 وطن بر اوج کجای لامکان کرد

این آه ای که این باد
 جان کنان قدس را
 میافشاند
 و این آه ای که این باد
 جان کنان قدس را
 میافشاند

[illegible]

و این نظم را با قافیه
ایستادگان بر زبان افروزید
که در هر روز از دهان
آنها می آید و به گوش
مردمان رسد و به دل
آنها نشاند

چو پستی این سخن از نو پستی
 ز بهر آن که حدیث آن سخن را
 چو نیاید درم زرشان این است
 سبب اینسان ز بهر آنکه
 چهارم و چون آمد خواجه
 ز از وی بر سر پست نشان یافت
 جز این معنی خبر باز نداشت
 نخست از چرخ ناموفق
 بدان شمس که در دل داشت پنهان
 و لی آن آه در پیش پیم
 بناحق نمود روی میسند
 بهر چوئی که از چشمه روان کرد
 شد از ناخن برخ گلگون انگیز
 بشینه از تنابن سنگ میزد
 و بسیم آنجا عشق تری میست
 بسوی فرق نازک بر پیچید
 و بسیم آن سر و ستان سبک
 ز دل نوبت جان فایده برداشت
 و رویه است که پستی را می آید

فرسخ تیر بهوش از بدن پست
 سه در فراق و چون ساید بر خاک
 سماع آن خود بر پیش کرار
 باغ سین سوز از غم و بهر پست
 زیوست که راه دل پست آغاز
 نه تا به پیش آن عالم روان است
 که چون گنج دریا کش نهادیم
 که بیان پاک و چون معج مساد
 ز بهر یکشاد از چاک که بیان
 فروز گشت آتش سوزانی که
 برای چشمه خون جوی میسند
 سحر اوجلود گاه از غلوان کرد
 چو مرق نامخته چشمه روشن
 طباچه بر رخ گلزارک میزد
 و زمین باله لایه مرقی است
 ز بهر پشه اثر ساختن سنج
 بچیان سببستان اینک بود
 نفعان ای سینه ناشاد بر پست
 بخوابان که مرث باقی آید

چو عرش بر سر دوزین بر پا گشت
ز بسین دوازدهمین فنن شین
ازین کاف غم افز چون برون
شش نهاده بر بالین ندیم
چو آمد بر تن آن غم در شش
چو بسوی تخت برادر تخته رخت
گلای چشم خون نشان خشم
کفن چون بر تن او است کرد
مگر دم رفته اندوزی غم ز شش
چو از غم خار پا در دل شکست
دوبان برادر نوای بنواست
چو جای خواب خاکش نشاند
زین بر برودش زخم
در دینارین نه کارای درینا
بیای کام جان محرمین
بریدی ازین میادوم نگردی
و نادار او فاداری نداین بود
مر از دل بول افکنده رفتی
عجب چارگی شکستی در دل من

بما کجا و دارنی دشت هیک
مگر دم پای بوسی چون کاش
نبودم در خوار و که چون رفت
خوش از صفی ز سر من بخیام
مگر دم سینه پشیمان شش
هالون تخت شایان تخت چون
بان روشن گلاب در شش
یکه فینش شش شست کرد
که تا دوزم بر و لافتنش
دزین سر شش محل بست
مگر دم محل او را در است
چو در پاک در خاکش نشاند
بکام دل در آغوشش خشم
درینا زین جگر خاری درینا
ز طلم آسان مظلومین
بیداری از خود شادوم نگردی
بیاران شیوه یاری نداین بود
میان خاک و خون افکنده رفتی
که بر و ن ناید الا از گل من

وقایع
ماهی حسن
شبان
پولجا

چو عرش بر سر دوزین بر پا گشت
ز بسین دوازدهمین فنن شین
ازین کاف غم افز چون برون
شش نهاده بر بالین ندیم
چو آمد بر تن آن غم در شش
چو بسوی تخت برادر تخته رخت
گلای چشم خون نشان خشم
کفن چون بر تن او است کرد
مگر دم رفته اندوزی غم ز شش
چو از غم خار پا در دل شکست
دوبان برادر نوای بنواست
چو جای خواب خاکش نشاند
زین بر برودش زخم
در دینارین نه کارای درینا
بیای کام جان محرمین
بریدی ازین میادوم نگردی
و نادار او فاداری نداین بود
مر از دل بول افکنده رفتی
عجب چارگی شکستی در دل من

چو عرش بر سر دوزین بر پا گشت
ز بسین دوازدهمین فنن شین
ازین کاف غم افز چون برون
شش نهاده بر بالین ندیم
چو آمد بر تن آن غم در شش
چو بسوی تخت برادر تخته رخت
گلای چشم خون نشان خشم
کفن چون بر تن او است کرد
مگر دم رفته اندوزی غم ز شش
چو از غم خار پا در دل شکست
دوبان برادر نوای بنواست
چو جای خواب خاکش نشاند
زین بر برودش زخم
در دینارین نه کارای درینا
بیای کام جان محرمین
بریدی ازین میادوم نگردی
و نادار او فاداری نداین بود
مر از دل بول افکنده رفتی
عجب چارگی شکستی در دل من

چو عرش بر سر دوزین بر پا گشت
ز بسین دوازدهمین فنن شین
ازین کاف غم افز چون برون
شش نهاده بر بالین ندیم
چو آمد بر تن آن غم در شش
چو بسوی تخت برادر تخته رخت
گلای چشم خون نشان خشم
کفن چون بر تن او است کرد
مگر دم رفته اندوزی غم ز شش
چو از غم خار پا در دل شکست
دوبان برادر نوای بنواست
چو جای خواب خاکش نشاند
زین بر برودش زخم
در دینارین نه کارای درینا
بیای کام جان محرمین
بریدی ازین میادوم نگردی
و نادار او فاداری نداین بود
مر از دل بول افکنده رفتی
عجب چارگی شکستی در دل من

کز آن جایچه که ناپاک است
بیگ پرور از گردن سویت آمیز
برای خود عمارتی را بسیار است
بر خاک و دیو سست شد برودان
بجز خرپشته از خاک فشاک
بنخاک انداخت خود و همجو ساه
ز لعل اشکاب و کجی هرگز نشد
فشان میزد و دل میخاموش میزد
بر روی خاک میخاموش میزد
ببالا آمدن چو شاخ محل شکسته
بر روی خاک میخاموش میزد
فرقت شعله و دینشاک میزد
از آن حیوان بود و بر مرغ بود
کونی از دیو و کجی که پیش میزد
بعد حیرت میخاموش میزد
بر سرم خاک بوسی سرگوش میزد
دو گیس از زیر گسلان میزد
که نرسد که شوق در خاک میزد
چه کاراید وین بستان میزد

سجای راه رفتن کرد و ساز
بجان بهتر کرد چاکر شایم
بگشتن این غایت از آفت
بیکت بیش از آن اندوه فشان
نمید استخوانان که هر یک
بر آن خرپشته آن خود بشیاید
بر خار و زرد در هرگز نشد
کمی فرشت می بوسید که پا
فرود آمد تو چون آفت خاک
تو زیر گل میخاموش میزد
تو زیر خاک منزل کرد و چنان
خیالت موج خون بر خاک میزد
روی آتش بنخاشاک میزد
بدید و من کسی نکشاد و دید
نمی مالید و هر دم سینه خاک
چو در و حیرت از در هر یک
بچشم خود از گشتان آرد
بنخاک میخاموش میزد
چو باش از کل دیت بدید

وفاقت
سخت و مال

سخت و مال

سخت و مال

سخت و مال

نو در ستم منیبت بین بدو است
 چه آن سگین با بوش جدا
 سخا کنس روی خون آلود و نهبا
 خوش آن عاشق که چون جانش
 حریفان مال و را چون بدین
 هر آن نود که بهر لیس و کرد
 بهیشت کردند نود نود گرا
 چه ساز نود را آهنگ است
 بنشیندش رویه شکباران
 بسان غنچه که شمع بین
 ز گرد و قشش رخ پاک گردید
 بریده هرگز این لبت کس از مرگ

سید بادوام فغانمندان بتابوت
دو بادوام سید پر خاکش افشانند
بسکینی زمین بوسید جان او
پیوی وصل جانانش براید
فغان و ناله ازل کبریه
همین گردن بروی باد و صد
پسان نوحه گران سیمبر
بر او رند پشتمنش دست
چو برگ گل ز باران بهاران
بر و گردن زنگاری آهن خست
بجنب پوشش خاک گرد
که یابد جنت جانان پس سر

کے

ولی دانا می این شیرین حکایت
چنین گوید که با هر جان نعل
بیکر جاش قحط و وباخت
برین آخر مستدر کار و اند
شکاف سنگ قیر اندازی کرد
بهین چیل که چرخ پیوفا کرد

که دوازده کهن پیران روایت
که جسم پاک پیوست یافت تحول
بجای نعمت افلاک بلافاست
که در تابوتی از سنگش نهادند
میان قصر نباشت خای کرم
که بعد از گذشت از پیوست جباران

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

وفاقیہ سوسائٹی ہسپتال

[illegible]

که در خاک شان آسوده گشت یکی لب تشنه و بیهوش نه هر سود و زیان آسوده خوش ندارد و هیچ با آسودگی که اگر خود خسته از خاک پاش بخت و کما و جان با جان بدین مردانی کان شیرین است دوران پیش جان عاشق گشت بجانان وید جان و شش	بسیار که با ایشان پیرین یکی شد غرق بحر اشتیاق چه خوش گشت آن قه نم سود که عشق اینجا که باشد گر با کفن بر عاشق از وی خاک خوش آن عاشق که در جان مگویند کس که مردی در کفن خسته از غم جانان بد هزاران نفس بر جان خوش
---	---

در شکایت فلک اثر و اوار که در عالم حلقه کرده و بهر
بلایه تصرف و در آورده بری زخم زده و بیکاری هر

فلک بر خوش چنان اثر داشته گفت ای هم در پی و خرم ببینی کس که در دست خور و تلاش می کس سالم بهر اثر که در روشن خست هزارش است و سر تن	پی آزار ما زده آزار نیست و میدان چون توانم از در راه نزد کس بری بهیچ نکرده که این سینه با فلک نهاد و بر دل می توان وین بی مری و پیش
--	--

شکایت فلک که در عالم حلقه کرده و بهر بلایه تصرف و در آورده بری زخم زده و بیکاری هر

فلک بر خوش چنان اثر داشته گفت ای هم در پی و خرم ببینی کس که در دست خور و تلاش می کس سالم بهر اثر که در روشن خست هزارش است و سر تن

پی آزار ما زده آزار نیست و میدان چون توانم از در راه نزد کس بری بهیچ نکرده که این سینه با فلک نهاد و بر دل می توان وین بی مری و پیش

بود پیاپی از رستگاری های دیگر
 چه حاصل آن چو نوری درخشان
 چو شیرین و زرد و در ستار و زور
 سحر آرد از نوری چه گریست
 سحر و کز پیش تنگ خود بنالم
 تر با هر که ره در شتاب نیست
 بشی گردش خود آن سحر ظاهر
 که تابا هم طبل را گشتند
 هنوز این مرغ نایب سرخا
 طبل را گشتند از یکدگر بند
 برآمد مرغ نو برادر آشیانه
 بهین و در سپهر و مهر گشت
 بهر شکر کی چون من گشت
 و شکرش کرم می نیم نیتا و
 و بستان پای به فصل بهار
 چه اگر دست خنجر پیر چاک
 ز آرد از گل بار و باره است
 که انگشته ز پاسور و این را
 چه اسل بر شایست و در هم

هنر امان و زن اندر عالم نور
 سخا طرا سر و روی دنیست
 ولی شیدا کند نایا پلست
 که با بار و ز شیر و شکر پلست
 که با شیر و پلنگ اندر جوالم
 قرار کرات آخر بر جا نیست
 بسی تابش به و خورشید و آب
 شکار مرغ جان او گشتند
 بنجیده دانه کامی ازین دام
 کند هر یک بجل خویش بوند
 دل بر خون زنده آب و دانه
 که هیچ از کین ای نیست
 که در خون چون من هر قسم
 کز ان در شمر با نام نیست
 اما شاکن بگرد جویداران
 بخواری سبز چون قناد خاک
 و بان پر شعله و دل پر شعله
 که کرده عرق در خونان
 چو ابر چشم گیسو اشک شمر

شکایت و لکڑی

چهار از دستبر و برودیدی
 نکریدی دست خود را با پاکیز
 بهار است عالم از انان این
 درین شمعانی غم خون کس
 بگیتی در شان خرمی نیست
 نباشد سر براناز جیب
 دل از اندیشه شادی نمی کن
 بران نامرادی شادی باش
 ز هر خبری که افتد و بسند
 بصدر خست بریدن خواهی خرم
 کشستی و از ناپاید بس
 و گرتو گسلی تا کس کی بست
 تو نافل خفته او پستاده
 در آورده از درستی پاست
 عصا گیری بکف گاه روان
 چو مهر تازه شانهی ازین کند
 بر زورت پنجه طاقت بون
 بری دوشی سوهر کار پست
 چو رفت از دست بریدن و خرم

بیاض آوازده سرما شنیدی
 ز بیم از استین شایخ بیرون
 از اینستان غم زهر اتر از ان ای
 زرگرید و دیه بلی غم خواند کس
 و گر باشد نصیب آهوی نیست
 نصیب آهی جز بنی نصیب
 و مانع از فکر آزادی نمی کن
 بغفلت ندگی آزادی باش
 کند خاطر بمنز خوش بدت
 غم جوش کشیدن خواهی آخر
 دوزخین چا صلاان بوند مل
 بی بستانش بکشاوه دست
 یکایک می ستاندن شجره داو
 میدان دانی اساحت لعلت
 که لنگی را بر موابی نسانی
 به چوب زبانش نتوان کرد چوین
 ز دوست نقد گیر ای نرنگ کرد
 ولی کاریت بر می نماید آدو
 مکن خود را بر در پنج کعبه

[illegible][illegible]

مجلسی که در آن وقت از
جوانان و اعیان سپاه
سلطان درین کائنات
بودن و بیایان بودند
شیخ زاهد و شیخ ساجد
شیخ زاهد و شیخ ساجد
فیضیه مدینه و شیخ ساجد
از دینی است که از
حق تعالی است و حق
بسیار آمده و در وقت

[illegible]

(Handwritten Persian text from the manuscript page)

توانی پیش سر چه سانی
کوش سر چه چشم به سر
چه سانی چار و آخت فرنی
چو لب تشنه آتش لامه بی بود
که گشت نیست آن کسری ز یاد
کمی آن را دل به پیر و پیر
قتاده و شکست و پیر
بهر لب پیش گیری ماجر
باساب جهان اونی بخت
که آید می برد کس که دانت
نیای و جهان و دیگرانک
که بجا خاست که بشن کنی
نیای کنه آن خال دل خوش
رومی بیرون عالم کس که کربا
به نوزت میل این پادشاه
نزد پیش سر و عالم کل
ملک کای کاشک پیش پیر
که عالم ازان پس را بر کمر
فرج را و فرج است فرج است

در چشم بر وقت بر شتانی
چو در پیش ترا نیست سیر
ای شامت و کوری تنگی
نیز پیش این کس است آبی بود
در آن وقت جهان کسری
ز نادانی که نطق و جوبست
بین آید پیش من نمی دست
تو بینی هر شکسته را و جاست
بهر چه این شود کم یاز جاست
و طبیعت هر کز این منی ز یاد
جهان اگر در بر خوشتر تنگ
و دانت که دیگر عالمی هست
ازان ترسم که چون گشت پیش
دل جهان پر از کوه و دوسا
شود و درخت ز جامه در کس
شاید که کجا پیش کربل
چنین نیست پیش پیش سیر
ز فرج استرم یک فرج بود
کتاب اول پیش و این سیر

در چشم بر وقت بر شتانی
چو در پیش ترا نیست سیر
ای شامت و کوری تنگی
نیز پیش این کس است آبی بود
در آن وقت جهان کسری
ز نادانی که نطق و جوبست
بین آید پیش من نمی دست
تو بینی هر شکسته را و جاست
بهر چه این شود کم یاز جاست
و طبیعت هر کز این منی ز یاد
جهان اگر در بر خوشتر تنگ
و دانت که دیگر عالمی هست
ازان ترسم که چون گشت پیش
دل جهان پر از کوه و دوسا
شود و درخت ز جامه در کس
شاید که کجا پیش کربل
چنین نیست پیش پیش سیر
ز فرج استرم یک فرج بود
کتاب اول پیش و این سیر

در چشم بر وقت بر شتانی
چو در پیش ترا نیست سیر
ای شامت و کوری تنگی
نیز پیش این کس است آبی بود
در آن وقت جهان کسری
ز نادانی که نطق و جوبست
بین آید پیش من نمی دست
تو بینی هر شکسته را و جاست
بهر چه این شود کم یاز جاست
و طبیعت هر کز این منی ز یاد
جهان اگر در بر خوشتر تنگ
و دانت که دیگر عالمی هست
ازان ترسم که چون گشت پیش
دل جهان پر از کوه و دوسا
شود و درخت ز جامه در کس
شاید که کجا پیش کربل
چنین نیست پیش پیش سیر
ز فرج استرم یک فرج بود
کتاب اول پیش و این سیر

در چشم بر وقت بر شتانی
چو در پیش ترا نیست سیر
ای شامت و کوری تنگی
نیز پیش این کس است آبی بود
در آن وقت جهان کسری
ز نادانی که نطق و جوبست
بین آید پیش من نمی دست
تو بینی هر شکسته را و جاست
بهر چه این شود کم یاز جاست
و طبیعت هر کز این منی ز یاد
جهان اگر در بر خوشتر تنگ
و دانت که دیگر عالمی هست
ازان ترسم که چون گشت پیش
دل جهان پر از کوه و دوسا
شود و درخت ز جامه در کس
شاید که کجا پیش کربل
چنین نیست پیش پیش سیر
ز فرج استرم یک فرج بود
کتاب اول پیش و این سیر

بهری بکشایدین گنج دل فروز
 نیاید بدولت هرگز که گاهی
 اویم خاک گشتن باوشارست
 بآن کس گشتن از ایاق شانی
 برافکن پرده اخلاک از پیش
 بروان ز پرده نامحی در گویست
 دوران لعل زهر امید گم شو
 چو گم گشتی در ویایی برای

که نتره نگاه فردا بیتی امروز
 کنی در حال این عالم گاهی
 در و صد گونه سختی ریگ و اثر
 و گر نه خسته یاد در بهمانی
 سباش از پردگی محروم ازین پیش
 کزان هر لعل خورشید سر گشت
 بسان زره و خورشید گم شو
 ز در و فرقت و راز جدائی

در این عالم گاهی
 در و صد گونه سختی
 ریگ و اثر
 و گر نه خسته
 یاد در بهمانی
 سباش از پردگی
 محروم ازین پیش
 کزان هر لعل
 خورشید سر گشت
 بسان زره و
 خورشید گم شو
 ز در و فرقت و
 راز جدائی

بیار و اول چو بنده ما و این فرزندان چو بنده که کمال مستعد

نیکو اندای فرزندان فرزند
 ز بهر نیت دوا و آن بهر نیت
 مراد و مقاد شد سال و شرافت
 بر شایخ ز عمر ز فتنه خوش
 بزم گشتی که کار آید نیاید
 چه سود اکنون که کار از دست
 تو چه بدی کن که در کنایه داری
 بکن کار که سودی دار و آخر
 نخست از کسبش بهر تو

مکمل در تو با و از بهر نیت او
 که وقت حاجت او کار بند
 ترا اقبال می آید هر از وقت
 ملول ز سال ماه و هفته خوش
 گلی کا فزون ز خارا آید نیاید
 ز نام اختیار از دست خست
 بفرق از چهر دولت سایه دار
 بسر باران جوی بار و آخر
 ز جمل آید نادانی بدر شو

در این عالم گاهی
 در و صد گونه سختی
 ریگ و اثر
 و گر نه خسته
 یاد در بهمانی
 سباش از پردگی
 محروم ازین پیش
 کزان هر لعل
 خورشید سر گشت
 بسان زره و
 خورشید گم شو
 ز در و فرقت و
 راز جدائی

بیار و اول چو بنده ما و این فرزندان چو بنده که کمال مستعد

نیکو اندای فرزندان فرزند
 ز بهر نیت دوا و آن بهر نیت
 مراد و مقاد شد سال و شرافت
 بر شایخ ز عمر ز فتنه خوش
 بزم گشتی که کار آید نیاید
 چه سود اکنون که کار از دست
 تو چه بدی کن که در کنایه داری
 بکن کار که سودی دار و آخر
 نخست از کسبش بهر تو

<p>که نام ایدان مرده و در امانست کجا با مردگان بحث نمی کرد که علم که فیروزان عمر کوتاه که علم بی علم برست بی تو مس خود را نگریدی از بسایه رسد آنرا معطر کن با مس بنزد و بخت که این نام کاست چه صواب نام باشد علت آرد که باشد به بخت از نام در راه تباب به دست پشیم شکست نمار و نعل زینت به که مرده است بروزانات چون قند و نبات کشد دست پرست بر سران که آفرینا بر پات نمیدهد که تا کنج کمر گردی به دست و باز روی انکشان کشد نمکدان روانه نیست به دست میده و رنگهای به جای است و این انقراض مقرر است</p>	<p>بوی عطر به ازاد و دست کشی که دهنوی فخر نمی کرد و لیکن پایش درین راه چه است علم کردی بخیل گوش چه نعل در کما وانی کویسار ز تو نیست نعل چون خلعت کس عمل که ز منی انخاب عارست ز کار نام کس شود سزاوار چه انخاب آوری میباش کار به خوش پوشی و خوشحوار گداز به نعل از جامه دفع مرده برست چه افتد خشن پوشی قنارت چه بر به کمر شوی از زرم شادان به نعلی که چون کس میدهد به نعلی شاد روی زمین بخرند ز خوان کبری کالانی گشت نمک چو نعلی در غور خود است با حسن بر اجساد مست بکشد به نعلی که نعلستان میزد</p>
--	---

بند بفرزند حرم

بند بفرزند حرم
 که در این عالم
 به نعل و نعلین
 به نعل و نعلین
 به نعل و نعلین

بخت نشین از ایشان بار برد
 چنان که یک بخت شگری هم
 برای دوستان جان افزا کن
 که باشد دوستان یار و یار
 کشد بار تو چون باشی گرانبار
 بناخوش کار بگیر و خوش دست
 ز آرایش جوگرد دستگیرت
 بکار نیک گرد و یا ورتو
 چنین یاری کی یابی خال و شو
 و گرد روی در و پیر خود باش
 ز غمهای زمانه شاد و نشین
 خروان شغلها را اندک کن
 اگر باشد شب تاریک و گرد روز
 و گرد نایب ترا این دولت از دست
 بکن زمین کاخ و در کتیب و
 زدنمان بود این نکته مشهور
 نایس که تنهایی گناست
 بودی مزد و منت او ستاد
 ندیدی مغرور از پیوست چو

طراز از اتم و اتمی شان گران
 که برگردن نیاید بارت از اتم
 ولیکن دوست از دشمن چه اکس
 دلش روشن نور شنائی
 کند کار تو چون گردی ریاکار
 کند ریا به نصیحت آتش است
 بر آرد پاک چون موی انجم است
 بکوی نیک نامی هر بهر تو
 اسپر حلقه رفت دراک او شود
 بیز را غیار و یار غار خود باش
 زان رویه جهان آذر نشین
 ز عالم روی شغل اندر کیست کن
 هر وقت سیکه باشد دل و دود
 تشاید عاریکی ری خودت
 خیال خویش اده با کتب خوی
 که دشمن در کتاب است برگز
 فرغ صحیح و نامانی کتاب است
 ز دانش بخشندت هر هم کتاب
 بستر کار و نامانی خوب است

با شادی به
 گفت که دست میانی
 آن دوست که
 که داشت اسب بدو
 از بدو برفت در این
 بدو بدو وقت زاری
 که سالها که بدو
 بدو بدو وقت زاری
 نماید بدو بدو
 در کار بدو بدو
 بدو بدو بدو بدو
 بدو بدو بدو بدو
 بدو بدو بدو بدو

چند روز بعد از آنکه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و در پیش چرخ از ورق پاره
 شاهی کرده از نیکوای سیه
 پیشکین خاواران عقیق برادر
 بیکدیگر بزم و بزم و بزم
 بتشریف طائف آب کشاید
 کوی اسرار قرآن بازگردد
 کین بخت چو چاقی در دهان
 لعلی از در و رسته عبارت
 کوی از قوسان تاج خندان
 کوی ریزند از دریای اشعار
 بهر کین بن قاصد چو انی
 کرت بود کجای سوی اورور
 برانزل چو بختانی انبیش
 چه آید از قفس مرغی سپردار
 در بخت تیره ابریل رخسار
 معارف که چو موبایک شهر
 مکن با صوفیان نام یاری
 طریق سخته کاری را نه اند
 ز اصل انبیش کن میوه برید

به دست بر دوش او ایستاد
 و به بلبل سرخ و دوشیست
 به بر سرخت نهاد و روی بر سر
 کی ایشان را اندک بس گویشت
 به ارمان کو بهر خنی پاست
 که از قول به برادر گوشت
 با بازو خالق حرسه یوان
 به حکمت های یونانی اشارت
 که از آینه اخبارت رسانند
 به جیب غفلت کو هر بوی مهر
 که من از منتها سیلی فراموش
 که من باری اندر خالی های پو
 شخت از غیر و شر آن پیش
 و که شکل بود و در نفس باد
 زبان کشای شرح معانی
 چه حاصل آن چو دل ناکر به
 ای باشد کار خالان خاموشی
 سخا می میدهد از باغستان
 به ایستاقیاست مار سحر

در این کتاب که در دسترس است و در میان مردم
 و در میان مردم و در میان مردم و در میان مردم
 و در میان مردم و در میان مردم و در میان مردم
 و در میان مردم و در میان مردم و در میان مردم

منه دست تهنی از سیم و از زر
 چو در پیش منی دست ارادت
 چو غیبه کردانی خفت جانی
 ز دیده خواب جنت دور گردان
 بگنجین نیت بر خاکستر گرم
 اگر ترسی که ناگه نفس خود گم
 ز زن کردن بند بندش بر پا
 بپای نیت در هر زن که کوبی
 زنی کش سرخرونی از عفت
 در آن سله جال حور وارد
 بود قرب سلاطین آتش تیز
 چو آتش بر فروز مشعل نور
 از آن ترسم که چون دیکه لانی
 منته پانصد راد پیا
 ز آسودن در آن سبده پیر
 و منصب وی در بی منصبی نه
 ز شخت پاک کن اندیشه خوش
 چو خوشه خوش از سر قشای
 چو خود را در اند بر خاک انگشت خوا

بجز در دست سیر مهر پرور
 بدست آید تر گنج سعادت
 مدد نقد تجرد از کف هفت
 به او بخوابی با حور گردان
 به از پهلوی زن بر سر نرم
 بمیدان خطا کاری نهد گام
 که تواند کرد چنین دن از جا
 صلاح نفس جواول نه خوبی
 همین گلگون و روش کفایت
 که از آن محران مستور دارد
 از آن آتش لبان و دود بگریز
 از آن بگیر بهره لیک از دور
 ز نور زندی تار یک بانی
 که عزل و نصب با گری نشاء
 که گیر و دیگری دست که بر خیز
 که از هر منصب بی منصبی به
 تواضع کن بهر کس پیشه خویش
 نزار و سر نه از شربت داس
 ز خاکش مرغ بر دارد منتظار

در این کتاب که در دسترس است و در میان مردم
 و در میان مردم و در میان مردم و در میان مردم
 و در میان مردم و در میان مردم و در میان مردم
 و در میان مردم و در میان مردم و در میان مردم

چهار بقدرت از حجب

در این کتاب که در دسترس است و در میان مردم
 و در میان مردم و در میان مردم و در میان مردم
 و در میان مردم و در میان مردم و در میان مردم
 و در میان مردم و در میان مردم و در میان مردم

در این کتاب که در دسترس است و در میان مردم
 و در میان مردم و در میان مردم و در میان مردم
 و در میان مردم و در میان مردم و در میان مردم
 و در میان مردم و در میان مردم و در میان مردم

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number ۲۲۴.

برون در پر تو این نور گیسو
که با خجاست نوی بوی و گیسو
چو نه بر من سیدی رو سفیدی
کمن چو کس سید کاران کنگار
وزان غم گریه تو آب برست
آب برن سوار دل سپار
ندامم زان سید کاشی پنهان
ورق بر در که فاکت نه بر کار
رایش شعر آبی نما نیست
ترا در دست جز نای کمال
غدا صبر بس بوسه بسان چو چو
ز سر بر من بوی طشت اشعار
کاشنمای طبع نمکینه ز اشک
وز و مانده به بر من پرده
جز آن سری که با تو پرده باشد
بقاب الماسوی اندر
سوی شمع ساری قاشق
بر بر من غزل آهیب
ز کشت سر و مدت با جسته

از آن خلعت میدی هیچ کس
بودین کامره آری سبک
چرخ آخرت از مونسیدی
پایل کفریت ان شکست حجاب
ز پیری بر سرت برن شکست
وزان کران بر او غنچه
سیاهی گردانی شسته از پل
تلم افکن که دست ترش دست
چرخ فکر را تابی نماید
به نیم از چنان فرخنده باشد
برین باراد طاقوسان چو چو
غلامی جستن است از تو چو چو
نظامی کو فکرم و کاشانی
در و ن پرده اکنون جا کرد
ساخت بهر تاد پرده باشد
نابش آن سر لایق آتی
ولی کرده این چرخ از تنگ
ازین ام که قراران میباید
در و ن از نقش کشت یک شسته

Handwritten marginal notes on the right side of the page, above the central diamond.

در صحنه طبع نفس

Handwritten marginal notes on the right side of the page, below the central diamond.

Handwritten marginal notes on the far right side of the page, above the central diamond.

Handwritten marginal notes on the far right side of the page, below the central diamond.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page.

این آیه را در هر روز بخواند
و در میان کار و دانا آن
موفق گردد

این آیه را در هر روز بخواند
و در میان کار و دانا آن
موفق گردد

این آیه را در هر روز بخواند
و در میان کار و دانا آن
موفق گردد

پهلوی خود این دل آیدانی
منی پهلوی بر کار و دانی
چه خوش گفت آن دل گنج خانی
بمی آید نماز از هر زن پیری
ولی اگر مردی آن ای پستی
چنان دل که شمشیر با تو گفتم
بجو از پهلوی پیری کن

چه باشد که ز خود پهلوی ستانی
میان کار و دانا پهلوی
که باشد زنده داری منم
که باشد شیوه او بخیر و نصیر
که پیش کار و دانا این بود کار
بوفتش گوهر سدر استغ
که این باشد برست آردن

این آیه را در هر روز بخواند
و در میان کار و دانا آن
موفق گردد

خاتمه در شکرت تمام و تاریخ خست تمام
و دعای بعضی کرام ابقا هم الله تعالی

بحمد الله که بر عزم نامه
و کم که نظم سخن در عبادت
بیشتر از کف و کفرت ترازو
روز و یار و فراغت یافتی
هم بر داشت از زانو گرانی
قلم آن فارس مرکب امانل
بروم از مدتش ماندی اثرنا
بی راحت ز مرکب شدید پاره
ز از دست قلم ترا گشت

بیایان آمد این لک شانه
ز فکر قایم در تنگنا بود
نشست از نظم سبجی بازو
براه زنی افتاد از دور شتی
سبک شد خاطر از بار بزمی
که کردی از حبش در روم نزل
بحاضر دای از غائب خبر با
در از افتاد بی مهد و سواد
ز کز لک ابرو در سر شست

این آیه را در هر روز بخواند
و در میان کار و دانا آن
موفق گردد

این آیه را در هر روز بخواند
و در میان کار و دانا آن
موفق گردد

[illegible]

باد او فکرو در شک ساس
 کبر باشد لبان طبله مخموم
 با این پای جمعیت کشیدند
 که تا کی بکنند زایشان پاک
 ز مویند اقباشیر از نشان باد
 بنام عاشق و مشوق هر دو
 چو بر بوم نام یوست باز ایضا
 که و باش ارم را غار خاست
 بهرستان هر کار و بی نشا
 درون بزرگس بنوایا خسته
 عیارش لبو اشجان کشا
 چو در پای دجلان سایه بود
 یعنی موج زین کیش پیوست
 پر از آب و نمانت جو یار
 نشاند بر لب آن جو یار
 غبار از غماط در چشم شید
 ز حبیب بد بر دین است بجا
 کن این تشنگی لب اقباشیر
 فکرو و با غنایان جبهه و فرمایا

باب الفاء في بيان ما هو المشهور في اللغة العربية من المعاني

تاریخ ابرصت رحمت

[illegible]

قائم نشاچی این جنس فاخر
 که باشد به ایران سالی مجرب
 گرفته بیت پیش را شمار
 خداوند ابرو دران ره عشق
 که با دین نو عروس عجب
 مبارک برشته وارکان دولت
 بتخصیص آن جوانی کشاید
 ز پس پیشه مردی دلیرست
 یکی در اندوه دوران کننده
 برستم تومینه ان پیش نام
 و گردنی توان از نغمه ادر
 کن در شمع پیش مشنگانی
 نه زین شعر مشکین دام دلهما
 دل عشاق از ان بیان در
 بگرش خرم شادین بشن افشا
 بی دربار گاد آویدیت
 همیشه از عطای و دور عالم
 چنان ل با خدا می عالمش باد
 سخن از دعا و ادبی ترمای

رسانید آخر سالی باخر
 نهم سال از نهم عشر از نهم صد
 هزار آمد و لیکن چار باره
 نهاد و بار در منر لکه عشق
 تھی و اما ان جریب و صله
 خشنفر سیتان شیرین
 نسب چون نام باشد شیرین
 ز مردان جهان ناش و نیست
 یکی سرخیه با گوران ننده
 که مانده دوران انارینه عام
 بصدا بخته نعت آن گوهر پاک
 و دران موهو کلکش شعریانی
 و پوز شعر شیرین کام دلهما
 لب خوابان ازین یک شکر خنده
 بسان نور منفرل ختم براس
 جزا و کم یافت او محرمیت
 کند طبع لیما ان شاد و خرم
 که ناید از عطای عالمش یاد
 باغزش نهان بکشا جاعی

در دنیا بی کمال است
 در دنیا بی کمال است
 در دنیا بی کمال است
 در دنیا بی کمال است

در نظر سالی باخر
 در نظر سالی باخر
 در نظر سالی باخر
 در نظر سالی باخر

خاتمه از صنف حمد
 خاتمه از صنف حمد
 خاتمه از صنف حمد
 خاتمه از صنف حمد

در دنیا بی کمال است
 در دنیا بی کمال است
 در دنیا بی کمال است
 در دنیا بی کمال است

در دنیا بی کمال است
 در دنیا بی کمال است
 در دنیا بی کمال است
 در دنیا بی کمال است

در دنیا بی کمال است
 در دنیا بی کمال است
 در دنیا بی کمال است
 در دنیا بی کمال است

شایسته که بنی کسین چرخ خورشید
 آستان بهر اوج او فاسد پلی کن
 زبان را گوشت مال افشاش بود

بشیر از چشمه پر خورشید
 دایره سودا سودا دار نهی کن
 که بهت از بهر حیه گوئی خدای

نوکر خیر نام نامی مولانا عبدالحسن جامی نقشبندی

[illegible]

در عهد خویش مرجع خاص و عام بود بادشاه سلطان حسن
در خدمت مولوی کمال عشقیت داشت نظام الدین
پیر علی شمس که مطلع بادشاه بود و طبع او در خدمت اوست
در مشروبات نوپیش بتایش بسیار فرموده تصانیف عالیه او را اکثر
علوم به مفضل ریخته کارایو گزشت که عمارش بنیاد و چوهارست
و انچه حد واسم وی خوانده که جناب مولانا را در فن سخنوری تبحر
و او که تبحر بکلیه فنونیات بسیار دارد و رای روی او ان شنواتی بهم

مبارک و فاش از سیر عالم شیر
کاشتن بر این ایوان میخانه ان سید
گفت تاریخ و تویش کاشتن سیر

سید ابوالحسن علی حسینی

[illegible]

یا من بذا جماعه فی کل ما بددا منی نالم از جدالی تو و من بهم چو		منه	باد اهنر ار جان مقدس تر افدا وین مزه ترک از تو نیم که نفس خندا
آهن شوق الی دیار نیست قیما جمال سلسله جمال سوی تو قبله جان حیرم کوئی و کعبه دل بنای گشتی فلان کجایی چه بود حال دین جدا		وله	که میرساند ازین نوحی نوید و صلی بجانب فان بخند از الیک است و ان سغینا الیک تسعیر نفسنت شوقا و برشت هر الیک است الیک شکو
هر چه سیلاب جهاست خجرتا گاه در دل ساز و گوهر دیده جا از میل ملاهی و مناهای توبه در توبه چیست احسان فعل بخون		وله وله وله	همه بروج که است کمال است بهر دو جای تست یا پدر الدج وز نفس منای و تباهی توبه زین توبه که می کنم آتیه توبه
کذا در تذکره غستانی و در لطائف نوشته که روزی مولانا در عین وجد شعری میخواندند			
بسکه در جان و گار و چشم بیدارم تو			هر که پیدای می شود از دور بیدارم تو
منکری بگذاشت و گفت که اگر خیر پیدا شود مولانا فرمود بیدارم تو می آوز و ترس کسی بولانا خایه غلامان فرستاده بود آنوقت میزدی گنت که مولانا در باغ ماریش بابا بسیار خوب میشود فرمود که از ریش بابای شما خایه غلامان ما بهتر است و هر دو قسمیت از انگو و در فن معمار خطی تمام داشت از حوت با سم علی			
چشم بختنا زلف بشکن جان من			بهر تسکین دل بریان من
دک			

ع
از چشم بختنا زلف بشکن جان من
بهر تسکین دل بریان من
دک

خاتمه الطبع من فردان سپاس بی پایان بفرستد این بهشتیال و مبدع
 بیجان مستجاب و یکدلیف تشریف و دیوین بنیت سیاح میدادی حقیقت و سبب
 بحر و لایت صیرنی چارسوی سخنانی چه هر زبان از کلامه لایق و شرح تجلیات لکلی و موم
 ایویش و قنای منور النورالدین عبدالرحمن جاسمی قریب سر و السامی با به تمام
 تنه که انفسل خدای و جهان عاجز و بیچاره محمد عیسی الرحمن بن علی محمد و خان تشریف
 یافته نیست برادر عظم و ان مکرر محمد مصطفی خان تفرید جالس فی حکار الرحمة
 والیضوان و در طبع مشهور و نزدیک دور یعنی مطبع نظامی واقع
 کانپور و شهر شوال ۱۲۹۰ شمسی بی ای اف و اکا به
 انشباع گردید و این عمل انوار
 پنجم ششادان

177

قطعه تاریخ اختتام طبع نه فیکاشی گویند و ششاد و فضا

فضا از بهر سات گشت جو با
 غنای سرایان یوسف زین

چون شد مطبوع این نادر کتاب
 ز روی انکسار این مشر و گشت

وجه ختم به خاتمه

انکسار
 محمد جاسمی محمد رشید خان خانی نظام

برای رفع اشتباه و تردید این و مند نمایی که
 کتاب بهر طبیب و مشایخ مطبوع انکسار
 مهر و بخت مسموم و یا خورش افروزه خند

محمد رشید خان خانی
 محمد عبدالرحمن بن جاسمی